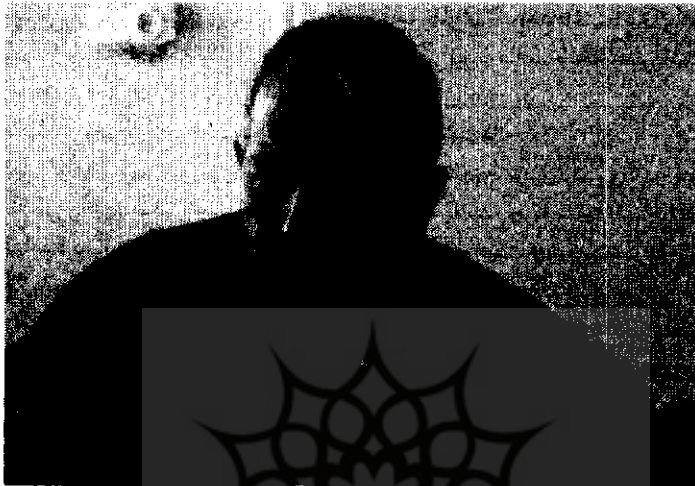


توسعه، دموکراسی و بورژوازی ملی

گفت و گو با کمال اطهاری - بخش دوم



در گفت و گوی پیشین در شماره ۴۳ نشریه چشم انداز ایران، بورژوازی ملی را با پیدایش دوران امپریالیسم تعریف کردید، با گذری به تاریخ معاصر ایران، اشاره‌هایی به خطاهای جریان چپ درباره میرزا کوچک خان، حیدر عمواوغلی، نهضت ملی مصدق، گاندی و همچنین خطاهای گروه‌های چریکی دهه ۲۰ تا ۵۰ نمودید. گفتید امروزه از نظام سرمایه‌داری نمی‌توان جهش کرد و با توجه به ورود سرمایه‌داری به عصر اطلاعات و جهانی شدن اقتصاد و تبدیل امپریالیسم به امپراتوری، ضرورت بررسی دوباره جایگاه بورژوازی ملی را نتیجه‌گیری کردید. همچنین به «تز استداد ایرانی» که در سایه آن بحث «بورژوازی ملی» و همچنین بحث «طبقات»، به نادرستی کمرنگ شده است، اشاره کردید. در گذشته به دلیل توهم درباره تفوق اردوگاه کار، بورژوازی ملی کنار گذاشته می‌شد و امروز نیز به دلیل توهم درباره تفوق اردوگاه سرمایه، در حالی که می‌بینیم بورژوازی ملی بویژه در برابر امپراتوری سرمایه، نیروی مترقی به‌شمار می‌آید.

گفتید یکی از ویژگی‌های بورژوازی ملی این است که ارزش اضافی به دست آمده را دوباره به کالا، سرمایه و توسعه تولید در داخل تبدیل می‌کند. از این رو بورژوازی

ملی راه را برای رشد نیروهای مولد باز و ممکن می‌گرداند و این به نفع طبقه کارگر نیز هست.

اشاره کردید که جهانی شدن هم فرصت است و هم تهدید. بنابراین کشورهای جهان سوم در صورت داشتن برنامه سیاسی و اقتصادی مترقی می‌توانند در کشور خود، فرایند تولید کالا و خدمات یا توسعه را تکمیل کنند. امری که در دوران امپریالیسم از آن محروم بودند.

در ضمن مقایسه‌ای انجام دادید بین دوران لنین و امروز و گفتید اگر لنین در دوران احتضار سرمایه‌داری و پیروزی انقلاب سوسیالیستی، به بورژوازی ملی اهمیت و حقانیت می‌داد، بسیار کودکنانه است اگر امروز که نظام سرمایه‌داری به دورانی نوین وارد شده، بورژوازی ملی را در برابر امپراتوری برپا شده به وسیله نئوکان‌ها، از صفوف نیروهای مترقی خارج کنیم؛ نئوکان‌هایی که پس از فروپاشی شوروی هیچ‌گونه قطب‌بندی را نپذیرفته و حتی اتحادیه اروپا را هم برنمی‌تابند.

گفتید تا زمانی که نظریه‌ای جامع و مانعی در برابر نظام اقتصادی مبتنی بر بازار یا برای رشد نیروهای مولد بدون قواعد بازار آزاد ارائه ندهیم، سرمایه‌داری مشروعیت

دولت‌ها به قول مارکس و انگلس به دو صورت امکان وجود می‌یابند: یکی در هنگامی که طبقات مدرن شکل نگرفته‌اند و دولتی سرکار می‌آید که قصد دارد اهداف مدرنیسم را برای جامعه متحقق کند. دوم، هنگامی که طبقات مدرن شکل گرفته‌اند، ولی به دلایل مختلف هیچ‌یک از طبقات امکان اعمال هژمونی سیاسی را ندارند

دولت مدرن جامعه‌ای نوین را انتظام می‌دهد چرا که با صنعتی شدن، تولید را از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد نوین انتقال می‌دهد و مازاد اقتصادی را از کشاورزی به صنعت منتقل می‌کند

اقتصادی خود را از دست نمی‌دهد و امپراتوری امروز هم با تکیه به این مشروعیت و دموکراسی پارلمانی مدعی نوعی حقانیت است و باید نیروهای مترقی این حربه را از دست وی خارج کنند.

تأکید کردید اهداف بورژوازی ملی تا حدی در انقلاب مشروطیت و پس از آن در نهضت ملی به گونه‌ای نهادینه شده که حتی رضاشاه و محمدرضاشاه نتوانستند از آن اهداف گریز داشته باشند و بدین گونه روند حرکت بورژوازی ملی ایران را در مجموع مثبت دانستید.

شما لزوم توجه به بورژوازی ملی را به صورت تئوریک تبیین کردید و گفتید این موضوع در دوران سرمایه داری مدرن هم کارایی دارد. از این

سیر کلان وارد مجموعه‌ای مثل جامعه ایران شدید؛ ایران با دولت نفتی که بی‌نیاز از مالیات و مردم است. چگونه شما بین بورژوازی و دولت نفتی رابطه مثبتی برقرار کردید؟

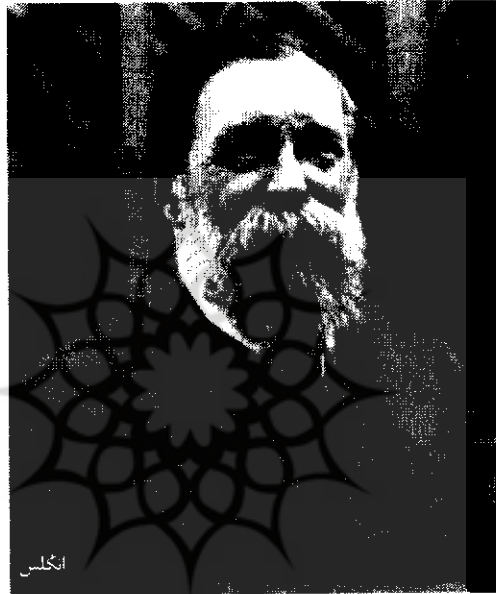
در واقع تمام بحث قسمت اول در پاسخ به این پرسش بوده که آیا در دوران نوین، مرحله تحول اقتصادی - اجتماعی جامعه ما دموکراتیک است؟ که جواب آن مثبت بود. دیگر این که، آیا بورژوازی ملی در این مرحله جایگاهی دارد و جزو نیروهای مؤتلف تحول اجتماعی است؟ پاسخ به آن این بود که در این مرحله، حداقل یکی از نیروهای تحول اجتماعی است؛ روند مثبت بورژوازی ملی را که در ابتدای پرسش خود برشمردید، گرچه با موانعی چون شعور مشخص روشنفکران و دولت‌های فراطبقاتی روبه‌رو بوده است، دولت‌هایی که در حال حاضر چه از لحاظ سیاسی و چه اقتصادی کوشیده‌اند سیطره خود را بر نیروهای مولد حفظ کنند. موضوعی که باید بررسی کرد این است که ما در موقعیت کنونی جامعه مان ببینیم آیا بورژوازی ملی می‌تواند نقش تاریخی خود را به لحاظ اقتصادی و سیاسی ایفا کند و چگونه آن را عملی سازد.

من ابتدا مایلیم به مقوله دولت در ایران بپردازم، از نظر من واژگانی مانند دولت نفتی، رانتیر، پاتریمونیال (Patrimonial)، سلطانی، شبه‌مدرن و... همگی توصیفاتی از یک دولت مدرن فراطبقاتی است که در ایران پس از انقلاب مشروطه، بارضاشاه سرکار آمد

و هنوز هم همین تبیین نسبت به دولت صادق است. در ادبیات رایج، صفات پیش گفته هر کدام بخشی از حقیقت را بیان می‌کنند، ولی تکیه بر آنها و نظریه پردازی‌هایی که براساس آنها صورت گرفته، ماهیت واقعی دولت در ایران را پنهان می‌کند و به این ترتیب، جهت‌گیری‌های نیروهای سیاسی را به راه خطا می‌برد.

از نظر شما این ماهیت واقعی پنهان دولت چه ویژگی‌هایی دارد؟ این ماهیت، در واژه دولت مدرن فراطبقاتی خلاصه می‌شود که توضیح می‌دهم. اشاره‌ای در قسمت اول به دولت‌های فراطبقاتی داشتیم. این که این دولت‌ها به قول مارکس و انگلس به دو صورت امکان وجود

می‌یابند: یکی در هنگامی که طبقات مدرن شکل نگرفته‌اند و دولتی سرکار می‌آید که قصد دارد اهداف مدرنیسم را برای جامعه متحقق کند. دوم، هنگامی که طبقات مدرن شکل گرفته‌اند، ولی به دلایل مختلف هیچ یک از طبقات امکان اعمال هژمونی سیاسی را ندارند. نوع اول آن دولت بیسمارک در آلمان قرن ۱۹ است. نوع دوم آن هم دولت لویی ناپلئون در فرانسه است. متأسفانه در تحلیل‌های سیاسی رایج در ایران (اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی تاریخی) به دولت فراطبقاتی عنایت کافی نشده است. در مارکسیسم عامیانه یا ولگار،^(۱) مفسران در پی این هستند که دولت را به طور مستقیم به طبقه حاکم از لحاظ اقتصادی مربوط کنند. وقتی نمی‌توانند این کار را بکنند آن طبقه رانفی می‌کنند و از آن سوی بام می‌افتند. در صورتی که در همان ابتدا و بلافاصله پس از نگارش آثاری چون ایدئولوژی آلمانی و «مانیفست»، مارکس در تحلیل مشخص خود از دولت لویی ناپلئون در کتاب «هجدهم برومر لویی بناپارت» عنوان کرده که هر چند در نهایت دولت نماینده طبقه حاکم است، اما دولت لویی ناپلئون، دولتی فراطبقاتی است. این دولت فراطبقاتی از همان نوعی است که طبقات شکل گرفته‌اند، ولی هم چپ‌روی‌های طبقه کارگر در آن زمان و هم بی‌عرضگی بورژوازی (که در ملی بودن آن شکی نبود) باعث روی کار آمدن لویی ناپلئون می‌دانند که متکی بر توده‌ها بود و با شعارهایی مثل حق رای همگانی و تأمین



انگلس

در حال حاضر بسیاری دولت مدرن را مثل فرشته‌ای سکولار می‌دانند که آزادی اقتصادی و دموکراسی را در جامعه معمول می‌کند و می‌گویند چون دولت ما این گونه نیست پس مدرن نیست

انباشتی که نتواند باعث بازتولید گسترده کالا و خدمات برای انسان شود، مفید نیست و به سوی بازتولید ساده یا تعادل نازا می‌رود. تولید و بازتولید گسترده هنگامی صورت می‌گیرد که شما بتوانید پیوسته ثمرات دانش را به تکنولوژی، و تکنولوژی را از طریق انباشت سرمایه به کالا و خدمات تبدیل کنید؛ این، رژیم انباشت توسعه‌یابنده می‌شود

چون «فوکو» بین جامعه مدرن و دولت مدرن تفاوت قائل می‌شوند، به گفته «فوکو» دولت مدرن، تنبیه و مراقبت را به صورت همه‌گیر (طبق قانون) در جامعه برقرار می‌کند، یا قدرت را با استفاده از دانش (یا همان عقلانیت و بری) اعمال می‌نماید. حقوق دانان نیز بین «حکومت قانون» (جامعه دموکراتیک) و «دولت قانونی» تفاوت می‌گذارند. دولت قانونی برایش دموکراسی مهم نیست و از قانون امر عقلانی را مراد دارد.

یعنی خودکامه نیست؟

دیکتاتور است. دیکتاتوری با خودکامگی و استبداد متفاوت است. شخص ممکن است خودکامه باشد، حال اگر قانون‌اش را نیز خودش صادر کند دولت استبدادی است، اما اگر قانون خارج از اختیار او تدوین و تصویب شده باشد، خودکامگی‌اش تبدیل به دیکتاتوری می‌شود. برای همین هم به‌طور مثال رضاشاه همیشه دیکتاتور بود، او نه قانون مدنی را نوشت نه قانون تجارت و نه آیین دادرسی را، هر چند که گاه به فلان رئیس دادگاه (البته به‌طور معمول از طریق دادستان‌ها!) فرمان می‌داد که حکمی را به میل او بدهند، گاه نیز برای تصویب یا عدم تصویب فلان قانون پافشاری می‌کرد و این کار را به صورت علنی و سرکوب‌گرانه انجام می‌داد، در صورتی که در جوامع دموکراتیک امروز، دولت‌ها این کار را به‌طور غیرعلنی انجام داده و حتی مانند بوش می‌توانند طبق قانون رأی پارلمان را «وتو» کنند، یعنی جامعه آنها دموکراتیک است نه

دولت‌های‌شان. در ایران تحلیل‌گران به‌طور معمول این سرنا را از سرگشادش می‌زنند! می‌گویند چون طبقه بورژوازی در ایران شکل نگرفته بود، نه تنها دولت مدرن نبوده (تکرار استبداد چند هزار ساله بوده)، بلکه نتیجه می‌گیرند که انقلاب مشروطه هم شورش بوده، چرا که باید طبقه‌ای با تمام مشخصات در آن وجود داشته باشد تا انقلاب موجودیت پیدا کند. به این ترتیب همه دوران مدرن در ایران به پوسته‌ای توخالی - چه از لحاظ زیربنایی و چه روبنایی - تبدیل می‌شود و در نهایت مانند فرمایش آقای کاتوزیان نتیجه‌گیری می‌شود که ثبات اجتماعی و اقتصادی و پیشرفت مسالمت‌آمیز ما تنها در صورتی ممکن است که سخت‌ترین دشمن آن یعنی استبداد ایرانی برای همیشه ریشه‌کن شده باشد که در اینجا استراتژی صرفاً به یک مقوله سیاسی برای ریشه‌کن کردن موانع توسعه ایران تقلیل می‌یابد، که نادرست است. بدین ترتیب نیروهای سیاسی همچون «دن کیشوت» در پی آسیاب‌بادی می‌افتند،

اجتماعی برای همه و... جمهوری را منحل کرد و به امپراتوری رسید. جالب این است که هم مارکس و هم دوتوکویل (که با حق رأی همگانی مخالف بود) این رویکرد لویی ناپلئون به توده‌ها را از دوزاویه متفاوت نفی می‌کنند و بسیاری از واژه‌های آنها نیز در این نفی یکسان است. بیسمارک هم در آلمان در همان دوران سرکار آمده بود و به همین ترتیب به وسیله مارکس و انگلس نقد می‌شود. بیسمارک در موقعیتی سرکار می‌آید که نطفه‌های طبقات در آلمان بسته شده است. بیسمارک دولت ملی را برای آلمان به ارمان می‌آورد و به آلمان وحدت می‌بخشد. البته متکی به طبقه حاکم مدرن یعنی بورژوازی نبود، بلکه به یونکرها متکی بود. یونکرها، اشراف فئودال پروس بودند، به همین دلیل دولت پروس یا سزار یسم هم به آن می‌گویند. در عین حال مارکس هر دوی آنها را دولت مدرن می‌داند، یعنی با واژه دولت مدرن از دولت بیسمارک یاد می‌کند و به واژگانی مثل شبه‌مدرن، موروثی و سلطانیسم یا سزار یسم اکتفا نمی‌نماید. با این‌که لویی ناپلئون خود را امپراتوری عنوان می‌کند و بیسمارک هم صدراعظم تعیین شده توسط شاه بوده است و مادام‌العمر هم صدر اعظم ماند، ولی به این واژگانی که ما برای تحلیل دولت‌های خودمان به کار می‌بریم، محدود نمی‌ماند. دولت مدرن چند هدف پایه‌ای تحول اجتماعی را در آن زمان عملی می‌کند؛ نخست پدید آوردن دولت ملی است، دیگری صنعتی شدن است و نیز مقولاتی مثل ایجاد تمرکز اداری، دیوانسالاری و قانونمندی را سامان می‌دهد. به این ترتیب دولت

مدرن جامعه‌ای نوین را انتظام می‌دهد چرا که با صنعتی شدن، تولید را از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد نوین انتقال می‌دهد و مازاد اقتصادی را از کشاورزی به صنعت منتقل می‌کند. همان‌گونه که آدم اسمیت می‌گوید محل اصلی تولید ثروت، از طریق تولید صنعتی به شهر منتقل می‌شود.

آیا مارکس، برای دولت مدرن، خاصیت دموکراتیک قائل نیست؟

پرسش شما بسیار جالب است، چرا که در حال حاضر بسیاری دولت مدرن را مثل فرشته‌ای سکولار می‌دانند که آزادی اقتصادی و دموکراسی را در جامعه معمول می‌کند و می‌گویند چون دولت ما این‌گونه نیست پس مدرن نیست، مارکس وقتی می‌گفت دولت بیسمارک مدرن است یعنی اهداف آن با دولت پیشامدرن یا فئودالی فرق می‌کند و این را باید طبقه کارگر، برای نمونه در تحلیل امر مهم عادلانه بودن جنگ بین آلمان و فرانسه در نظر بگیرد. همچنین نه تنها مارکس بلکه «وبر» و پست مدرن‌هایی

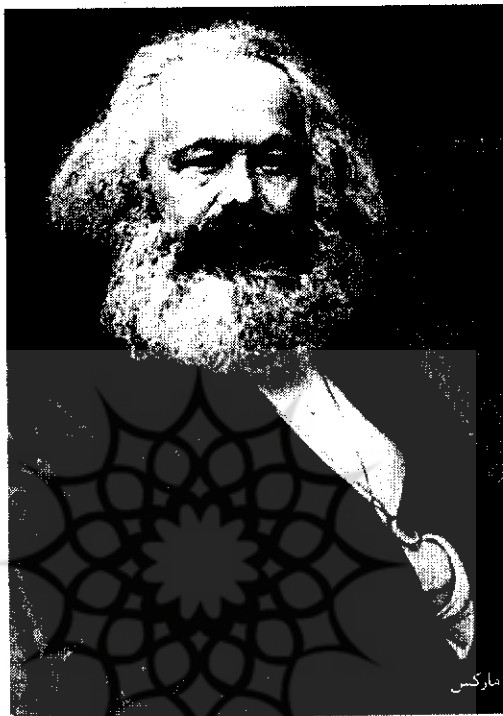
هزینه‌های نظامی شوروی به نسبت تولید ناخالص بالا رفت، در حالی که حجم کمی یا مطلق هزینه‌های نظامی آمریکا بیشتر از شوروی بود، اما نسبت آن به نسبت تولید ناخالص‌اش کمتر بود، چرا که سیستم آمریکا می‌توانست رشد نیروهای مولده یا بازتولید گسترده را تضمین کند

در دولت نفتی، هر چه پول نفت به سیستم اقتصادی تزریق می‌شود، نمی‌تواند آن را راه بیندازد. به واژگان نهادگراها دولت‌های فراطبقاتی، نهادهای اقتصادی را «کژکارکرد» (Dys Functional) می‌کنند. به این ترتیب یکی از ویژگی‌های دولت فراطبقاتی مدرن این است که نیمی از بورژوازی دفاع می‌کند و نیمی از توده‌ها، این خصلتی است که به‌وسیله آن دولت‌های فراطبقاتی سرکار می‌آیند

هر چند آرمان‌شان شریف باشد، یعنی به جای توجه‌کردن به جامعه، همه نیروی خود را صرف استبدادزدایی از دولت می‌کنند. در ارتباط با دولت نفتی که به آن اشاره کردید، باید بگویم وقتی دولت مدرن فراطبقاتی صاحب نفت شد، ثبات یافته و مانع از بلوغ اقتصادی - اجتماعی ایران شده است. این موضوع در دیگر کشورها هم وجود داشته و مربوط به

استبداد ایرانی نمی‌شود. توضیح این که بیسمارک نیز دولتی فراطبقاتی بود که هم صنعتی‌شدن آلمان، بوروکراسی و وحدت آن را در نظر داشت. برای تأمین آن وحدت بود که به لویی ناپلئون هم حمله کرد و او را شکست داد، ولی به خاطر این که حرکت دولت فراطبقاتی از بالا بود و دولت در آلمان پاستخگو یا نماینده طبقات نبود، بلکه اهداف مدرنیسم را از بالا دنبال می‌کرد، در نهایت مانع بلوغ جامعه آلمان گشت. زیرا دولت روح ملت نبود، بلکه خود را روحی می‌دانست که باید در کالبد ملت دمیده شود. یعنی ملت را صاحب روح و قدرت نمی‌شناخت، بلکه خود را همچون نفخه اعلا و پیش‌برنده جامعه تصور می‌کرد. از این رو پس از مرگ بیسمارک آشوبی در آلمان به وجود آمد که بنا به پیش‌بینی «ویر» سرانجام به فاشیسم انجامید. یعنی هر چند دولت‌های فراطبقاتی مدرن در ابتدا باعث توسعه صنعتی می‌شوند، اما از آنجا که جهش طبقاتی ممکن نیست (موضوعی که مورد تأکید مارکس و لنین هم بوده است)،^(۱) دولت‌های فراطبقاتی که مانع بلوغ طبقات شوند، به مانع توسعه تبدیل می‌گردند. بدین ترتیب که هر چند ابتداراه مدرن شدن را هموار می‌کنند، اما سرکوب‌های بعدی مانع بلوغ سیاسی و اقتصادی جامعه (طبقات) می‌شود و این عدم بلوغ به دولت فراطبقاتی امکان بقا می‌دهد.

نمونه دیگر دولت فراطبقاتی در روسیه شوروی دیده شد، یعنی دولت فراطبقاتی در نظام سوسیالیستی هم می‌تواند ایجاد شود که اگر تعبیر تروتسکی را بپذیریم این «سوسیالیسم دولتی» یا «سوسیالیسم واقعاً موجود» استالینی خود نوعی دولت



مارکس

اگر شما با واژگانی مثل نفتی، استبدادی، رانتیر یا دولت شبه‌مدرن به دولت در ایران معاصر برخورد کنید و به ذات فراطبقاتی بودن آنها توجه نکنید دچار مشکل می‌شوید چرا که بدون حضور طبقات بخصوص در تنظیم اقتصاد، باز تولید گسترده یا انباشت میسر نمی‌شود. یعنی اگر برای طبقات و بورژوازی ملی برنامه‌ای نداشته باشیم و چنین تنظیماتی را برای جامعه ارائه نکنیم و مثلاً همه چیز را منوط به محو استبداد ایرانی کنیم دچار مشکل خواهیم شد

دولت فراطبقاتی در موقعیت‌های مختلف اقتصادی - اجتماعی هم می‌تواند وجود داشته باشد

فراطبقاتی بود، چرا که نماینده واقعی طبقه کارگر نبود، هر چند که در نهایت از سوسیالیسم دفاع می‌کرد، همان گونه که بیسمارک در نهایت حافظ نظام سرمایه‌داری بود. از این رو فقط توانست صنعتی‌شدن را در اتحاد شوروی تحقق دهد و نتوانست وارد دوران پساصنعتی شود، یعنی دولت فراطبقاتی سوسیالیستی نتوانست رشد مداوم نیروهای مولده را حمل کند و تحقق بخشد. چرا این اتفاق نیفتاد؟

این دولت قوانین و شیوه‌هایی برای اداره حوزه سیاسی و اقتصادی به کار می‌برد که مانع انباشت سرمایه و رشد نیروهای مولد می‌شد. قوانینی از بالا برای ساماندهی اقتصاد وضع می‌شد که نشأت گرفته از خواسته‌ها و ابتکارات مردم نبود و به تدریج تنها خواسته‌های دیوانسالاری را، از ایدئولوژی یک گرفته تا اقتصادی، منعکس می‌نمود. با توجه به دو تجربه یاد شده آلمان و روسیه می‌بینیم که در صورت بقای دولت فراطبقاتی، توسعه در کشور هیچ‌گاه درون‌زا نمی‌شود و در نتیجه به فروپاشی دولت و نظام مربوطه می‌انجامد.

چنین دولتی مانع از انباشت می‌شود یا انباشتی را به وجود می‌آورد؟ به نظر می‌رسد انباشت در کشور صنعتی به وجود می‌آید؟ نیروهای مولد رشد می‌یابند و متخصص هم به وجود می‌آورد. در حقیقت انباشت هست، ولی تعیین‌کننده نیست. نیروی متخصص هم هست، اما متعلق به جامعه نیست. گورباچف می‌گفت دو برنامه اصلاً پیاده نشد، همه چیز بود ولی اصلاً نتوانستیم آن (برنامه پرسترویکا) را پیاده کنیم چرا که عزم و اراده پیاده کردن نبود، اما به نظر می‌رسد مشکل جامعه با روسیه و آلمان هم متفاوت است. دولت مانفتی است.

همان‌طور که اشاره شد دولت فراطبقاتی ابتدا مایه انباشت را فراهم می‌آورد، اما رشد پیوسته نیروهای مولده زمانی صورت می‌گیرد که تولید و باز تولید گسترده صورت پذیرد. به این ترتیب انباشتی که نتواند باعث باز تولید گسترده کالا و خدمات برای انسان شود، مفید نیست و به سوی باز تولید ساده یا تعادل نازا می‌رود. تولید و باز تولید گسترده

هنگامی صورت می‌گیرد که شما بتوانید پیوسته ثمرات دانش را به تکنولوژی، و تکنولوژی را از طریق انباشت سرمایه به کالا و خدمات تبدیل کنید؛ این، رژیم انباشت توسعه‌یافته می‌شود. اگر این شرط را در نظر بگیریم، در شوروی که دارای سیستم برنامه‌ریزی متمرکز بود، این برنامه‌ریزی نمی‌توانست دانشی را که در شوروی وجود داشت - که این دانش خیلی هم زیاد بود و اگر به آن تمرکز می‌داد می‌توانست به کره ماه برود - در خدمت مردم بیاورد و به کالاها و خدماتی تبدیل کند که مردم بتوانند به طور روزافزون از آن استفاده ببرند. برنامه‌ریزی متمرکز، بهینه‌سازی تخصیص منابع را نمی‌توانست انجام دهد، در صورتی که تعریف اقتصاد سوسیالیستی این بود که تخصیص منابع باید پاسخگوی نیازهای فزاینده مردم باشد. به این ترتیب در یک دولت فراطبقاتی سوسیالیستی هم تولید و بازتولید گسترده انجام نمی‌گیرد، هر چند انباشتی هم وجود داشته باشد. چون بازتولید گسترده نبود، هزینه‌های نظامی شوروی به نسبت تولید ناخالص بالا رفت، در حالی که حجم کمی یا مطلق هزینه‌های نظامی آمریکا بیشتر از شوروی بود، اما نسبت آن به نسبت تولید ناخالص اش کمتر بود، چرا که سیستم آمریکا می‌توانست رشد نیروهای مولده یا بازتولید گسترده را تضمین کند، یعنی رژیم انباشتی را سامان دهد که با آن از نظام صنعتی به پساصنعتی برود، این فرایند در «نظریه انتظام» (Regulation Theory)^(۳) به خوبی شرح داده شده است. در واقع در کشورهای سرمایه‌داری، تنظیماتی جدید در خور دوران نوین، مانند انعطاف در تولید، اختیار شد. اما در روسیه شوروی تنظیم اقتصاد با برنامه‌ریزی متمرکز با شیوه نوین انباشت پساصنعتی سازگار نبود و به فروپاشی آن انجامید. در مورد دولت‌های فراطبقاتی نفتی نیز قضیه از همین قرار است، آنها جدا از جامعه، اقتصاد

و سیاست را به گونه‌ای تنظیم می‌کنند که کارساز نیست. در دولت نفتی، هر چه پول نفت به سیستم اقتصادی تزریق می‌شود، نمی‌تواند آن را راه بیندازد. به واژگان نهادگراها دولت‌های فراطبقاتی، نهادهای اقتصادی را «کژکارکرد» (Dys Functional) می‌کنند. به این ترتیب یکی از ویژگی‌های دولت فراطبقاتی مدرن این است که نیمی از بورژوازی دفاع می‌کند و نیمی از توده‌ها. این خصصتی است که به وسیله آن دولت‌های فراطبقاتی سرکار می‌آیند.

البته، در قرن بیستم به گفته «هاروی» (Harvy) فراطبقاتی بودن ویژگی تمام دولت‌ها شده. ویژگی جامعه سرمایه‌داری از زمان دولت رفاه هم این‌گونه است. دولت‌ها مجبورند فراطبقاتی باشند، اما فراطبقاتی بودن آنها دموکراتیک است. باید این را در مورد

دولت‌های کنونی کشورهای توسعه‌یافته که در نهایت نماینده بورژوازی هستند بگویم که آنها نمی‌توانند به طبقه کارگر با پیشینه مبارزاتی اش نپردازند، ولی بلوغ سیاسی و اقتصادی آنها به جایی رسیده که بدون این که تنظیمات خود را کژکارکرد کنند این کار را انجام می‌دهند و این ناشی از پیوند دموکراتیک دولت با جامعه است، زیرا تنظیمات در نهایت از بطن جامعه می‌جوشد. یا اگر هم اقتصاد دچار کژکارکردی شود از عهده آن با تبدیل از سرمایه‌داری سازمان‌یافته به سرمایه‌داری جدید و منعطف برمی‌آیند. این نشان می‌دهد که انتظام (Regulation) و ساماندهی سرمایه‌داری تغییر یافت تا رژیم انباشت آن بتواند همچنان دوام یابد، ولی دولت‌های فراطبقاتی غیر دموکراتیک این ویژگی را ندارند، چرا که این چنین دولت‌هایی - بخصوص وقتی ایدئولوژیک می‌شوند - کاملاً از طبقات و در نتیجه مردم می‌برند، بویژه وقتی که دولت ایدئولوژیک، نفتی هم باشد، چرا که تصمیمات خود را یک‌طرفه و بدون رجوع به جامعه می‌گیرد و این مانعی بزرگ بر سر راه توسعه است. حال اگر شما با واژگانی مثل نفتی، استبدادی، رانتی یا دولت شبه‌مدرن به دولت در ایران معاصر برخورد کنید و به ذات فراطبقاتی بودن آنها توجه نکنید دچار مشکل می‌شوید چرا که بدون حضور طبقات بخصوص در تنظیم اقتصاد، بازتولید گسترده یا انباشت میسر نمی‌شود. یعنی اگر برای طبقات و بورژوازی ملی برنامه‌ای نداشته باشیم و چنین تنظیماتی را برای جامعه ارائه نکنیم و مثلاً همه چیز را منوط به محو استبداد ایرانی کنیم دچار مشکل خواهیم شد.

پیش از این که وارد این قسمت شویم، اشاره کنیم که دولت‌هایی مثل دولت بیسمارک و لویی ناپلئون در درون جامعه‌شان طبقاتی سازمان‌یافته در حال شکل‌گیری داشتند. وقتی دولت نفتی یا دولت که به هر ترتیب به

نفت متکی است را مطرح می‌کنیم، باید بدانیم دولت‌های ایران یک بوروکراسی سنتی داشتند، با وجود این بوروکراسی سنتی تغییراتی کرده، اما این دولت‌ها ویژگی صنعتی ندارند. این بوروکراسی چند کار انجام می‌دهد و بیشتر خدماتی و امنیتی است و تولیدی نیست، یعنی تولید را تبلیغ نمی‌کند. وقتی تولید را تبلیغ نکند، نیروهای عقب‌مانده اجتماعی را تشویق می‌کند و نیروهای متخصص مولده را از خود دور می‌کند. حال آیا بورژوازی ملی می‌تواند نسبت مستقیمی با این دولت‌ها برقرار کند؟ آیا فرق‌هایی هم بین دولت متکی به نفت در کشورهایی مثل کشور ما بیسمارک نداشته با جامعه آلمان زمان بیسمارک و فرانسه زمان لویی ناپلئون وجود ندارد؟ حال اگر بورژوازی فرانسه، ویژگی مولد را دیر پیدا کرده، ولی ریشه‌هایی در درون داشته است، اما دولت‌های نفتی مانع

در موقعیتی که سرمایه‌داری بین‌المللی به بلوغ جامعه ایران و ورود کامل آن به دایره سرمایه‌داری جهانی اطمینان ندارد و دولت فراطبقاتی با محور دربار نمی‌تواند جوابگو باشد، به این ترتیب شکاف در بالا رخ می‌دهد و از پایین هم شورش‌های مردمی به وجود می‌آید و دیدیم که انقلاب در ایران رخ داد

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران در راستای دولتی‌کردن و عدالت اجتماعی قرار گرفت. به این ترتیب ما بدون یک تئوری، که حتی در حد تئوری‌های برنامه‌ریز متمرکز صنعتی شدن شوروی باشد، دولت فراطبقاتی جدیدی تشکیل دادیم و همه چیز را ملی کردیم

آن می‌شوند. ما دیدیم بلندپروازی‌های صدام حسین در منطقه خلیج فارس یقه نظم جهانی را گرفت. در حقیقت قلدر محل شده و ویژگی امنیتی پیدا می‌کند و پول نفت هم اینها را از افکار عمومی بی‌نیاز می‌کند. لطفاً در این مورد توضیح دهید؟

خوب، بیسمارک هم قلدر محله خود بود و نظم آن زمان را بر نمی‌تابید، در واقع با وجود تفاوت‌ها، ذات دولت‌های فراطبقاتی یکی است هر چند سرنوشت متفاوت دارند. وقتی ما به دولت فراطبقاتی اشاره می‌کنیم باید توجه داشته باشیم این دولت در موقعیت‌های مختلف اقتصادی - اجتماعی هم می‌تواند وجود داشته باشد. نمونه‌های جهانی آن دولت‌هایی است که در جهان سوم با تمدن و پیشینه تاریخی کاملاً متفاوت شکل گرفته‌اند و نام‌هایی چون دولت پوپولیستی، حکومت سرهنگ‌ها و حکومت ژنرال‌ها داشته و در آسیای شرقی هم دولت‌های توسعه‌آمرا نه نام گرفتند. به هر روی همه اینها فراطبقاتی هستند و می‌توانند توسعه را هم حمل کنند. در ایران وقتی رضاشاه سرکار می‌آید طبقات در ایران شکل نگرفته‌اند، اما شعور آن با پیشینه انقلاب مشروطه وجود داشت. در واقع بورژوازی در ایران ابتدا از لحاظ شعور، طبقه برای خود بود، برای همین هم شعارهای مشروطه را رضاشاه ناچار بود در جامعه آن روز پیاده کند.

رضاشاه دولتی با شعارهای ملی را ایجاد می‌کند، مرکزیت شکل می‌گیرد. بوروکراسی، بودجه، قانون مدنی و مبانی بورژوازی و قانون تجارت را ایجاد می‌کند؛ اینها مبانی شکل‌گیری بورژوازی ملی است. در ابتدا درآمد نفت هم نداشته‌ایم و تأمدت‌ها هم درآمد نفت ما قابل ملاحظه نبود. رضاشاه با مالیات قند و شکر راه آهن سراسری ایران را تأسیس کرد، نه با پول نفت. به همین دلیل است که دولت فراطبقاتی رضاشاه در ذهن مردم به‌عنوان توسعه‌آمرا نه رضاشاه مانده و برای مردم بسیار جذاب‌تر از شلوغ‌بازی‌های سیاسی است که مدت‌هاست باعث در جا زدن ما شده، حتی از نظر اقتصادی. ما از لحاظ رفاهی مدت‌هاست که در حال در جا زدن هستیم و نوعی فقر را شاهدیم. در همین راستاست که سرمایه‌دارانی چون لاجوردی‌ها شکل می‌گیرند. در دوران محمدرضاشاه بویژه در آستانه دهه پنجاه کم‌کم طبقات شکل گرفتند، یعنی در آستانه انقلاب دولت فراطبقاتی داریم که طبقات می‌خواهند در آن حضور داشته باشند و دربار و دولت‌های درباری را مانع خود می‌دانستند. می‌بینیم این، بورژوازی صنعتی شکل گرفته‌ای است که بانک‌هایش را هم تشکیل داده است.

کارهای تحقیقی صورت گرفته نشان داده که دارای ویژگی ملی هم بوده است، مثل لاجوردی‌ها و ایروانی و... ما از دولت فراطبقاتی با نوع بیسمارکی، در دوران محمدرضاشاه به دولت فراطبقاتی نوع لویی ناپلئون رسیدیم. مابین آن جنبشی به نام جنبش ملی صورت گرفت که مبانی شکل‌گیری بورژوازی ملی را بیشتر فراهم کرد و باعث شد محمدرضاشاه اصلاحات ارضی کند و به طور کامل فئودالیسم را از دور خارج کند. وی مجبور شد کارگرها را در سود کارخانه‌ها سهیم کند و با ایجاد شبکه‌های زیربنایی در برنامه سوم عمرانی - که نخستین برنامه جدی ما بود - مبانی ارتباطی و قواعد بازار را برای فعالیت بورژوازی کاملاً آماده کند.

یعنی پدیده خارجی در اصلاحات ارضی نقش نداشت؟
مسئلاً نقش داشته، ولی امپریالیسم هم به اندازه شدت خواست ملت این کار را می‌کند. وقتی وظایفی در عمق خواست ملت باشد، امپریالیسم مجبور می‌شود این کار را بکند و گرنه در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین تا همین اواخر هم اصلاحات ارضی صورت نگرفت. بسیاری از آنها در دهه هفتاد، اصلاحات ارضی را به طور جدی در دستور کار قرار دادند در صورتی که ۲۰ سال پیش از آن در کشور ما این جدیت وجود داشت و پیش از آن هم آغاز اصلاحات ارضی در دوران مصدق به صورت تقسیم خالصه‌جات در مورد زمین‌های دربار صورت گرفته بود، البته عامل خارجی هم بوده، اما به گفته مانو، این تضادهای درونی است که تعیین‌کننده شیوه حضور و تأثیر تضادهای بیرونی می‌شود.

بیشتر وقت‌ها گفته می‌شود دولت‌های فراطبقاتی مزدور هستند، اما آنها ناچارند برای بقای خود خواست‌های اصلی جامعه را جواب دهند. شما اگر به دهه ۴۰ نگاه کنید، از یک‌سو حقوق شهروندی اجتماعی را با طرح‌های شهری و لوله‌کشی تأمین می‌کند، از سوی دیگر قانون تأمین اجتماعی سال ۱۳۴۷ و قانون فراگیر شهرداری‌ها را می‌گذارند. شما مجموعه نهاد کامل‌تری را برای طبقات مختلف دارید.

تأمین اجتماعی در زمان مصدق ایجاد شد.

در زمان مصدق، تأمین اجتماعی کارگران ایجاد شد، اما این قانون در سال ۱۳۴۷ فراگیر شد. این قانون برای روستاییان هم تصویب می‌شود ولی هنوز هم تحقق نیافته است. همان‌گونه که سرمایه‌داری خصوصی، مجتمع‌های بزرگ صنعتی مثل ایران خودرو، کفش ملی و... احداث

بانک جهانی همراه با ضرورت سیاست‌های تعدیل، عنوان می‌کند حتماً باید برای اقشار آسیب‌پذیر تور ایمنی گذاشت، تا همراه اعمال سیاست‌های تعدیل، از سقوط آثانی که بخت‌های اجتماعی خود را به خاطر حاکمیت قواعد سرد و بی‌رحم بازار از دست می‌دهند جلوگیری شود و در واقع نظام بازار پایدار بماند

ناتوانی دولت فراطبقاتی در دوران نوین خیلی زود آشکار می‌شود همان‌گونه که ناگوارآمدی تنظیمات جدید، خود را در حال حاضر در بقای بورژوازی مستغلات و عدم رشد بورژوازی صنعتی همراه با فقر فزاینده و غیر رقابتی بودن تولید در مقایسه با خارج، افزایش انواع یارانه برای حمایت از تولید، مصرف و... نشان می‌دهد

می‌کند، دولت هم قانون تأمین اجتماعی را می‌گذراند و جامعه وارد دور جدید فعالیت بورژوازی می‌شود.

شما می‌بینید که دولت فراطبقاتی مدرن اما غیردموکراتیک این ویژگی را دارد که تلاش می‌کند به همه طبقات برسد و به نوعی سعی می‌کند به آنها باج دهد. همین باج دادن و بیرون بودن او را به قول معروف از اینجا رانده و از آنجا مانده یا ناکارآمد می‌کند. مقایسه کنید قوانینی که زمان پیش از انقلاب گذشته، از لحاظ ابرازی بهتر و کمتر دچار ملغمه بودن است. خود دربار تبدیل به مانعی می‌شود برای بورژوازی و برای طبقه متوسط جدید و کارگران که می‌خواستند در گذراندن قوانین اقتصادی، اداره شهرها و محیط کار و شوراهای شرکت کنند و سندیکاهای زرد و محیط زرد را برنمی‌تابیدند و این مجموعه چنان با این دولت فراطبقاتی غیردموکراتیک برخورد می‌کنند که از بیرون هم این هراس برای سیستم سرمایه داری جهانی به وجود آید که این دولت فراطبقاتی نمی‌تواند بلوغ جامعه ایران را به سوی جامعه سرمایه داری پایدار حفظ کند.

در چنین موقعیتی که سرمایه داری بین المللی به بلوغ جامعه ایران و ورود کامل آن به دایره سرمایه داری جهانی اطمینان ندارد و دولت فراطبقاتی با محور دربار نمی‌تواند جوابگو باشد، به این ترتیب شکاف در بالا رخ می‌دهد و از پایین هم شورش های مردمی به وجود می‌آید و دیدیم که انقلاب در ایران رخ داد. بنا به حواله تاریخی آن زمان دستور کار انقلاب ایران از لحاظ اقتصادی، دولتی کردن بود. بخصوص این در دورانی بود که آمریکا شکست های متعددی از اردوگاه سوسیالیسم بخصوص در ویتنام خورده بود و کل اقتصاد غرب هم به بحران هایی ناشی از شوک نفتی و رکود تورمی رسیده بود. انقلاب بهمین ۱۳۵۷ ایران در راستای دولتی کردن و عدالت اجتماعی قرار گرفت. به این ترتیب ما بدون یک تئوری، که حتی در حد تئوری های برنامه ریز متمرکز صنعتی شدن شوروی باشد، دولت فراطبقاتی جدیدی تشکیل دادیم و همه چیز را ملی کردیم.

در واقع از همان ابتدا تنظیمات اقتصادی ما دچار مشکلات اساسی شد. از یکسو خواهان این هستیم که به توده ها رسیدگی بیشتری شود و از سوی دیگر مبنای باز تولید گسترده را با دولتی کردن، سامان می‌دهیم و در همان حال سازمان برنامه را نیز منحل می‌کنیم تا حتی صنعتی شدن را نتوانیم حمل کنیم، چه رسد دوران نوین را!

یعنی شما سازمان برنامه را نهادی می‌دانید که می‌تواند Regulator و تنظیم کننده همان دولت فراطبقاتی مدرن باشد؟

بله، حداقل برای یک مقطع. ولی اگر سازمان برنامه هم با آن برنامه ریزی

متمرکز می‌توانست وارد دور شود، به زودی مثل شوروی به شکست می‌انجامید، چرا که دوران صنعتی شدن گذشته بود و جهان وارد دوران پسانصنعتی می‌شد. به همین دلیل دولت و الگوهای انتظامی وارد اقتصاد ایران شد که از یکسو تا حدود زیادی از لحاظ تاریخی، دوران آن گذشته بود و دیگر این که دولتی شدن مأخوذ به حیا بود، یعنی از لحاظ نظری و عملی، موانع و خلأ بسیار داشت، چرا که اگر کامل بود می‌توانست ایران را حداقل یک دهه سامان دهد و جلو ببرد. بعد هم مسئله جنگ تحمیلی - که به این واژه تحمیلی اعتقاد دارم - صورت گرفت. دولت آن زمان به زحمت برخی از موانع را از میان برمی‌داشت، مانند مقوله زمین که با حکم امام به صورت اصل ضرورت و احکام ثانویه، اجازه یافت بخشی از زمین های شهری را تملک کند، ولی ما در عوض سیستم خصوصی تولید صنعتی مسکن را بدون جایگزین دولتی نابود کرد. دولت زمین شهری را به صورت دانه بین مردم می‌پاشید؛ یعنی تنظیم جدید اقتصاد آن را نه تنها به رژیم انباشت جدید یا دوران پسانصنعتی وارد نمی‌کرد، بلکه شیوه انباشت صنعتی را هم از آن می‌گرفت.

در عوض زمین میان مردم تقسیم شده و مردم از آن خوشحال هستند که عدالت رعایت شده و خانه های یک طبقه و دو طبقه با آجر و تیر آهن در طول دو سال ساخته می‌شود. این تنزل را ما در رژیم انباشت در دولت پس از انقلاب که بسیار روی عدالت تکیه داشت شاهد بودیم. قوانین پیشرویی برای تأمین عدالت از شورای انقلاب یا مجلس آن دوران گذشت، اما شیوه تنظیم آن به گونه ای بود که باز تولید گسترده را در ایران متوقف کرد. این دولتی کردن ها بدون حتی یک برنامه مصوب دیری نپایید. پس از پایان جنگ تحمیلی ناگهان ما با تنظیمات جدیدی روبه رو می‌شویم که می‌خواهد به صورت ناگهانی، دوباره قواعد بازار را وارد اقتصاد ایران کند. به صورت ناگهانی و بدون نهاد سازی لازم، حتی بدون

مشارکت حداقلی بورژوازی ملی کوچک و تحقیر شده، ناگهان تنظیمات جدیدی به عنوان آزاد سازی و سیاست های تعدیل مطرح می‌شود (در اولین برنامه مصوب!). به این ترتیب و با این سیاست ها بورژوازی امکان رشد درخور خود را پیدا نمی‌کند، چرا که به صورت ملغمه است و به هیچ وجه هزینه های معاملاتی فعالیت بورژوازی در ایران را کاهش نمی‌دهد، بلکه اقداماتی نادرست مثل خصوصی سازی هایی که در واقع خاص سازی است صورت می‌گیرد؛ بخش دولتی نیز همچنان بزرگ می‌شود و باج گیری از بخش خصوصی می‌کند. تنها ثمر آن هم این است که مردم از این نوع خصوصی سازی سرخورده می‌شوند. از آنجا که برخی این نوع سرخوردگی مردم را ضدیت آنها با

مناطق آزاد ما در حال حاضر وارد کننده اصلی کالا هستند. بیشترین صادرات با آمار دو سال پیش ما از مناطق آزاد در منطقه آزاد قشم بوده که گویا ۳۰۰ میلیون دلار بوده است، در صورتی که مناطق آزاد ترکیه، ۲۲ میلیارد دلار صادرات داشته اند

بورژوازی مستغلات که غیر رقابتی تولید و سوداگرانه معامله می‌کند و بعد آن ریال را به ارز تبدیل و خارج می‌کند، دیگر به انجمن صنفی آشکار و فعال یا منطقه آزاد و شهرک علمی نیاز ندارد، هر چه پنهان تر عمل کند بهتر است و اصلاً هم نمی‌خواهد خود را آشکار کند. حتی حاضر نیست شرکتی تشکیل دهد که به بورس برود

مدرنیسم تلقی می‌کنند، لازم است توضیحی بدهم: پیش از انقلاب هم مردم بویژه خرده‌بورژوازی سنتی و دهقانان به نوعی از روند پیش روی خود در وحشت بودند. اگرچه برای دهقانان اصلاحات ارضی صورت گرفته بود، ولی پس از این که این خبر خوش را دریافتند، به سرعت خبر بد آمد. تأمین اجتماعی و حمایت‌هایی که از سوی سرمایه‌های اجتماعی فتوالتیته می‌شد، قطع شد بدون این که تأمین اجتماعی مدرن جایگزین آن شود (که هنوز هم نشده!)، یعنی دهقانان به نوعی آسیب‌پذیر شده بودند. خرده‌بورژوازی و بورژوازی سنتی هم زیر ضرب رشد بورژوازی صنعتی قرار گرفته بودند. کارل پولانی (Polanyi) این نوع تحلیل را در کتاب «تحول بزرگ» خوب باز می‌کند و می‌گوید، اگر قانون فقرای دوران ویکتوریایی تصویب نمی‌شد احتمال این که انگلستان با روند

مسالمت‌آمیز و بدون خونریزی سرمایه‌داری را مستقر کند نبود، یعنی مردم بدون امنیت اجتماعی حاضر نیستند شرکت در رقابت بازار را بپذیرند. در بسیاری از تحلیل‌ها، این مقوله دیده نمی‌شود. با کلماتی مثل طبقات «میرا» و «سنتی» که از مارکسیسم عامیانه وام گرفته شده بود و اکثراً می‌دهند، را به بازار رها شده از خود نشان می‌دهند، را به مقوله عقب‌ماندگی فرهنگی و ضدیت با مدرن نسبت می‌داد. همان‌گونه که شاه واکنش مردم را به ارتجاع سیاه یا طبقه میرای بورژوازی تجاری نسبت می‌داد که اینها را رهبری کرده و جلوی مدرنیسم سر بر آورده است.

این موضوع با سیاست‌های تعدیل اقتصادی دوباره تکرار می‌شود. برخی در آستانه انتخابات اخیر می‌گفتند کسانی که از سیاست‌های دولت سازندگی آقای هاشمی رفسنجانی دفاع نکنند، ضدمدرن هستند. در حالی که این دولت و نیز دولت اصلاحات حق مردم را برای داشتن تأمین اجتماعی ای که آنها را حمایت کند، نادیده گرفته بود. در طول تاریخ هم ثابت شده (مثل روی آوری ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها به فاشیسم) که وقتی این حق نادیده گرفته شود و قواعد بازار بر جامعه حاکم شود، مردم به سرمایه‌های اجتماعی پیشین خود پناه می‌برند، از آن برای این استفاده می‌کنند تا روابط اجتماعی بتواند بر اقتصاد نقش بزنند، نه این که اقتصاد رها شده به روابط

اجتماعی آنها نقش بزنند. بدین ترتیب در واقع زمینه دولت فراطبقاتی غیردموکراتیک را مدرنیسم سطحی و عجول فراهم می‌کند. به همین دلیل است که بانک جهانی همراه با ضرورت سیاست‌های تعدیل، عنوان می‌کند حتماً باید برای اقشار آسیب‌پذیر تورایمنی گذاشت، تا همراه اعمال سیاست‌های تعدیل، از سقوط آنانی که بخت‌های اجتماعی خود را به خاطر حاکمیت قواعد سرد و بی‌رحم بازار از دست می‌دهند جلوگیری شود و در واقع نظام بازار پایدار بماند. اما بی‌توجه به چنین ضرورتی، دولت و دیوان‌سالاری بدون مشارکت طبقاتی خواستند تنظیمات جدیدی را برای رژیم انباشت ایران پیاده‌کنند که رشد نیروهای مولده و توسعه را در ایران موجب شود. نام این کار هم سازندگی گذاشته شد، اما شکست آن خیلی زود آغاز شد، برای نمونه ناگهان در بخش مسکن

تراکم فروشی در ایران رایج شد، این تراکم فروشی به هیچ وجه برای تولید صنعتی مسکن نبود. «بورژوازی مستغلات رانت جو» در ایران پرورده شد که به هیچ وجه قادر به ساختن شهرک‌بزرگی مثل اکباتان نیست، اما می‌تواند برج «زمین خراش» به جای «آسمان خراش» بسازد!

آیا این همان چیزی است که در بخش اول گفت و گو گفتید یعنی سر بر آوردن بورژوازی مستغلات؟

بله، در حالی که بورژوازی صنعتی زیر وزن بنگاه‌ها و باج‌گیری دولتی له می‌شود، بورژوازی مستغلات سر بر می‌آورد. این تنظیمات جدید به هیچ وجه نمی‌تواند توسعه را برای ایران به ارمغان بیاورد، در واقع ما با دولت فراطبقاتی نوع دیگری رو به رو شدیم که به جای اصلاح تنظیمات پیشین، آن را آشفته‌تر کرد و این باعث شد که در دولت حاضر به یکباره به نوعی دولتی شدن بازگردیم، اما در دولت جدید مثل دولت‌های فراطبقاتی پیش نیست که در دوران صنعتی شدن تشکیل شده و مدتی می‌توانستند موفق باشند، بلکه اکنون وارد دوران پساصنعتی شده‌ایم. از این رو ناکارآمدی آن بسیار زودتر آشکار می‌شود. این هشدار است که باید به دولت کنونی داده شود. ناتوانی دولت فراطبقاتی در دوران نوین خیلی زود آشکار می‌شود همان‌گونه که ناکارآمدی تنظیمات جدید، خود را در حال حاضر در بقای



شاهزاده گلشاهی و مطاحات فریب
کمال جامع علوم انسانی
بسمارك

در دوران نوین روز به روز درجه آزادی انسان افزایش می‌یابد. من این روند تکاملی را از لحاظ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جوامع بشری می‌بینم

شما تا نهادهای پیش‌برنده یا سرمایه اجتماعی لازم برای توسعه را نداشته باشید و آن را انباشت نکنید، در واقع سیستم تنظیمات از آن بیرون نمی‌آید

بورژوازی مستغلات و عدم رشد بورژوازی صنعتی همراه با فقر فزاینده و غیررقابتی بودن تولید در مقایسه با خارج، افزایش انواع یارانه برای حمایت از تولید، مصرف و... نشان می‌دهد. می‌دانید که شرط بازتولید گسترده در دوران کنونی رقابت با خارج است. در دوره پیش از انقلاب که دوره صنعتی شدن بود، آن قدر رقابت کالا با خارج اهمیت نداشت، اما در دوران کنونی رقابت با خارج، اساس حیات اقتصادی کشور را تشکیل می‌دهد. از این رو تنظیمات جدید، که دولت عدالت را از بالا می‌خواهد تحقق دهد، هم دردی را دوا نمی‌کند. این واکنشی است به خصوصی سازی از بالا، که دولت نهم امر عدالت از بالا را در دستور کار می‌گذارد و از ابتدا هم به خصوصی سازی اهمیت نمی‌دهد و این را به صراحت هم می‌گوید، در حالی که اگر این اقدام می‌توانست در ابتدای انقلاب با پشتیبانی فراگیر مردم انجام شود و یک دهه - آن هم در شرایط جنگ - دوام آورد اما حالا یکساله نشان داد که قابلیت ندارد و چنین حرکتی امکان پذیر نیست، چرا که ما وارد دوران نوین با رژیم انباشت جدید شده‌ایم. اهمیت بورژوازی ملی هم از همین جا بیشتر آشکار می‌شود، چرا که این دوران، دورانی است که حرفه‌های میدان (Scope) جایگزین مقیاس (Scale) گشته و تولید منعطف تر شده است و شرکت‌های کوچک و متوسط (که اجباراً خصوصی اند) خود را کارآمدتر نشان می‌دهند تا مجتمع‌های بزرگ - هر چند مجتمع‌های بزرگ هم دارای اهمیت است - برای نمونه مافقط در بخش‌هایی مثل پتروشیمی با خارج رقابت می‌کنیم که مجتمع‌های بزرگی است که دولت در اختیار دارد و با یارانه مواد ارزان و نیروی ارزان نفعی - که تنها مزیت قابل تکیه برای این مجتمع‌های بزرگ است - عمل می‌کنند. این تنظیمات جدید هم نمی‌تواند علم را به تکنولوژی و کالا و خدمات قابل رقابت تبدیل

کند. شهرک‌های علمی ما نمی‌توانند چنین فرایندی را مثل کشورهای دیگر طی کنند و مناطق آزاد ما هم نمی‌توانند فرایند رقابتی کردن تولید در ایران را عملی کنند. در دوران نوین (پسا صنعتی) مناطق آزاد جایگزین قطب‌های صنعتی می‌شوند، چرا که مناطق آزاد هستند که موتور توسعه کشور به شمار می‌روند. مناطق آزاد، مناطقی هستند که آزادی تقریباً کاملی برای ورود سرمایه و تکنولوژی داخلی و خارجی در آنها وجود دارد. اگر برنامه ریزی یا تنظیماتی مانند چین داشته باشد می‌تواند تکنولوژی را جذب کند و به جای این که توپخانه کالای ارزان بورژوازی اروپا، دیوار چین را فرو ببرد، توپخانه کالا‌های ارزان چینی، قاره اروپا را هدف قرار دهد. در این فرایند است که نقش بورژوازی ملی، به صورت عینی معلوم می‌شود و اینجاست که باید بتواند

به صورت منعطف تولید کند و سرمایه و تکنولوژی خارجی را جذب و بومی کند تا رقابت نماید. تنظیمات آن، این است که مناطق آزاد را با طرح‌های آمایشی و انتقال تکنولوژی به اقتصاد داخلی مرتبط کنند و از آنها به عنوان نوک پیکان رقابت با کالا‌های خارجی استفاده کنند. به طور روشن شما می‌بینید بدون بورژوازی ملی نمی‌توانید وارد این بازی شوید.

در تحلیل‌های روزنامه کیهان هم هست که می‌گویند در دولت نهم می‌خواهیم مدل چینی توسعه را ادامه دهیم. در مدل چینی توسعه، بورژوازی ملی وجود دارد یا خیر؟ چرا که شما نسبت بورژوازی ملی و توسعه را توضیح دادید. در دوران مدرن بورژوازی ملی به خاطر صنایع کوچک می‌تواند همراه با دولت آن را پیش فروش کند، ولی دولتی که فراوان به اقتصاد نفتی متکی شده است و سیاست‌های فراطبقاتی را پیش می‌برد و بحران‌های آن را هم شما توضیح دادید، ادعا می‌کند که قصد دارد مدل توسعه چین را اجرا کند. در مدل توسعه چین ادعا می‌شود که افسارگسیختگی و فقر طبقاتی نظام سرمایه داری وجود ندارد و توسعه شتابانی هست. آیا در اقتصاد چین بورژوازی ملی نقش دارد یا این که فقط حزب و ارتش نقش دارند؟ دیگر این که آیا می‌شود مدل چینی را در اینجا پیاده کرد یا نه؟

اگر منظور از مدل چینی این باشد که اصلاحات به صورت تدریجی صورت بگیرد، این حرف کاملاً درست است. در مقابل آن تنظیمات که اصلاحات تعدیل اقتصادی را در دوران سازندگی به صورت شتاب زده و بدون نهادسازی، خواست انجام دهد قرار دارد که در برنامه سوم توسعه ما به این موضوع توجه و در برنامه چهارم بیشتر به آن توجه شد و در دستور کار قرار گرفت. ولی متأسفانه آن چیزی که دولت نهم پایه گذاشت از همان ابتدا نفی برنامه چهارم بود که اتفاقاً اوج برنامه ریزی در ایران محسوب می‌شد، چرا که در آن به مقوله نهادسازی مشارکت، سرمایه اجتماعی، اقتصاد دانش پایه و آمایش سرزمین بسیار توجه شده بود، در حالی که این اصلاحات تدریجی می‌خواست انجام بگیرد. دولت نهم خودش بدون هیچ برنامه مدون و آمایشی، به خرج پول نفت در استان‌ها و به پرداخت وام‌های زودبازده پرداخت، سهام عدالت را بدون آن که صاحبان آن بتوانند در عمل در اداره بنگاه‌ها نقشی داشته باشند مثل دانه در جامعه پاشید. در واقع اصلاحات تدریجی مانند کشت عمقی و آبی و این اقدامات دولت مانند کشت دیم است که بازده کافی ندارد. در حالی که در چین، اصلاً چنین امکانی را ندادند. آنها بخش‌های پیشرو را انتخاب کردند. بخش‌هایی که زودتر می‌توانند حرکت کنند، اما آثار جنبی اینها برای اقتصاد

ما معمولاً در ایران همه تقصیرها را به گردن دولت می‌اندازیم و بحث را زیادی سیاسی یا تاریخی می‌کنیم و به عنصر معرفتی نزد روشنفکران نمی‌پردازیم. دستگاه منسجمی که بتواند جامعه کنونی ما را به خوبی توضیح دهد چیست؟ روشنفکران مشروطه، هم از لحاظ رفتاری و هم از لحاظ نظری، الگوی بزرگی هستند. در قانون مدنی حاصل از انقلاب مشروطه، چنان مدرن با سنت و عرف آمیخته است که قابل جراحی نیست، چند نسل و حکومت آمده، ولی این ترکیب قانون مدنی چنان ارگانیک است که پس از انقلاب هم هیچ کس نمی‌تواند به قانون مدنی ایراد شرعی بگیرد

داخلی از لحاظ منفی بسیار کم است و از لحاظ مثبت بیشتر است. مناطق آزاد را هم از این بابت انتخاب کرده‌اند که از لحاظ جغرافیایی هم مناطقی را زودتر از کل اقتصاد رقابتی کنند. در همان هنگام نیز تمام این مناطق آزاد، عقبه‌ای کاملاً سازماندهی شده دارند تا انتقال تکنولوژی و سرمایه به آنها به صورت نشت سرمایه و فن آوری صورت بگیرد و از مناطق آزاد برای صدور همان کالاها تولیدی داخل استفاده کنند؛ به این، اصلاحات تدریجی می‌گویند. اصلاحات تدریجی از لحاظ سیاسی هم این بوده که برخلاف شوروی به جای این که اول به آزادی سیاسی بپردازند به آزادی اقتصادی و پرورش بورژوازی ملی پرداختند. در ایران با این ترتیب و شیوه‌الگو برداری کردن از چین، یعنی سرنار از سرگشاد نواختن و این که تنها بسنده به این شده که اصلاحات سیاسی متوقف شود، ولی اصلاحات اقتصادی به صورت برنامه‌ای در دستور کار قرار نگرفت و با بخش خصوصی مخالفت شد. متأسفانه مناطق آزاد ما در حال حاضر واردکننده اصلی کالا هستند. بیشترین صادرات با آمار دو سال پیش ما از مناطق آزاد در منطقه آزاد قشم بوده که گویا ۳۰۰ میلیون دلار بوده است، در صورتی که مناطق آزاد ترکیه، ۲۲ میلیارد دلار صادرات داشته‌اند، چرا که ما تنظیمات لازم را نداریم و در نتیجه با وجود هزینه‌های زیادی که برای آنها صورت گرفته، محل واردات کالا شده‌اند. این در واقع یک ضد اصلاحات و عقب‌نشینی تدریجی است. این تنظیمات جدید بر تنظیمات کزکارکرد پیشین افزوده شده و مخلوط ناکارآمدی ساخته که اجازه نمی‌دهد رشد نیروهای مولده در ایران صورت بگیرد و در چنین شرایطی بورژوازی ملی اگر زنده است باید تعجب کنیم. این زنده بودن چه از لحاظ اقتصادی، صنفی یا فکری جای تعجب دارد. طبقه کارگر هم صاحب انجمن‌های صنفی مستقل نیست، همان‌طور که بورژوازی صنعتی هم صاحب این انجمن‌ها نیست. بورژوازی مستقلات که غیر رقابتی تولید و سوداگران معامله می‌کند و بعد آن ریال را به ارز تبدیل و خارج می‌کند، دیگر به انجمن صنفی آشکار و فعال یا منطقه آزاد و شهرک علمی نیاز ندارد، هر چه پنهان‌تر عمل کند بهتر است و اصلاً هم نمی‌خواهد خود را آشکار کند. حتی حاضر نیست شرکتی تشکیل دهد که به بورس برود. در صورتی که بدون وجود انجمن‌های صنفی، حسابداران خبره، وکلای آزاد،

مدرنیسم در ایران هنوز بر قانون مدنی استوار است و ستون مدرنیسم در ایران، قانون مدنی است

یک جبهه دموکراسی خواهی صرف
جوابگوی جامعه نیست، همان‌طور که
جبهه عدالت‌خواهی به صورت صرف
جوابگوی جامعه نیست. برنامه آن هم
به‌عنوان برنامه پژوهشی باید در دستور
کار قرار گیرد تا توافق حاصل شود

مؤثر به این تنظیمات کهنه و ناکارآمد نمی‌کند. تنها نقدی که شما معمولاً به سیاست اقتصادی دولت می‌بینید، این است که می‌گویند این اقدامات دولت باعث تورم می‌شود، یعنی یک علم اقتصاد عامیانه را برای نقد دولت به کار می‌برند. آن هم پاسخ‌های عامیانه می‌دهد که «دیدید نشد، پس معلوم است شما سواد نداشتید یا سوء نیت دارید.» یا نقد در حد کوجه و بازار است و به فساد تقلیل یافته است، این نوعی بن‌بست سیستم نقادی است و اجازه نمی‌دهد شعور اجتماعی لازم برای توسعه انباشت شود. حال بازگردیم به بحث دولت فراطبقاتی مدرن و تفاوت آن با دولت‌های باستانی و پیشامدرن. شباهت آن به تاریخ گذشته ما شباهتی صوری است. تمام دولت‌های گذشته ایران دچار همین معضل می‌شوند که دولت‌های متمرکز هزینه‌های معاملاتی (Transaction-Cost) روابط اقتصادی را بالا می‌برند. ابتدا شبکه‌های آبیاری درست کرده و امنیت و تمرکز قدرت ایجاد می‌کنند که تولید را از زیاده می‌بخشد، ولی چون از بالاست و به طبقات متکی نیست به تدریج ناکارآمد می‌شود. وقتی روابط تولید به‌طور مستقیم به دولت متکی باشد در طول زمان هزینه‌های بازتولید و حفظ امنیت - چه امنیت داخلی و چه امنیت خارجی در برابر شورش مزدک یا حضور روم - به قدری بالا می‌رود که مردم از آن دولت رویگردان می‌شوند. در حالی که ابتدا حتی حاضرند بیگاری کنند تا شبکه‌های آبیاری ایجاد شود، ولی در طول زمان هزینه‌های بوروکراسی بالا می‌رود تا آن‌که حتی از دین آبا و اجدادی خود دست برمی‌دارند و به دینی دیگر می‌پیوندند، زیرا به دلیل حضور دولت قاهر و بالا هزینه‌های مالیاتی بالا می‌رود و کارآمدی کاهش می‌یابد. از این رو شاهد هستیم ایران برای مدت‌ها اسیر نیروهای خارجی می‌شود، مثل اسکندر، اعراب و مغول‌ها. هر کدام از اینها را به بی‌کفایتی یک شخص یا جامعه نمی‌توان نسبت داد. ملت ایران، یا یک نفر را پیدا می‌کنند که می‌تواند امنیت را با آن برقرار کند و با شدت از پس قدرت‌های بزرگتر برمی‌آید، اما زمانی که هزینه‌های معاملاتی در جامعه را بالا می‌برد و در مقابل آن امکان توسعه و رشد هم نمی‌دهد و نمی‌تواند هم بدهد از آن جدا می‌شوند. سالیان سال به دلیل نبود امنیت و بودجه پس از دوران صفویه، سدهای ایران شکسته بود تا نادرشاه غنایمی از خارج یا هندوستان جمع می‌کند و سدهای آبیاری ایران را تعمیر می‌کند، تا آن‌که خود نیز به دلیل تفاوت پادری می‌آید. در مورد دولت‌های فراطبقاتی مدرن نیز شکل قضیه همین است در حالی که محتوا متفاوت است.

مسئله مهمی که در اینجا وجود دارد این است که آیا شما معتقدید در برنامه چهارم امکان رشد بورژوازی ملی وجود داشت؟ با توجه به ساختار حاکمیتی، مشکل ما تنها برنامه نوشتن نیست، بلکه اجرا هم هست. برنامه خوب نوشته شد، اما در مقطعی مثل دوره رضاشاه، او خوب شروع می‌کند، ولی در پایان خراب

بیرون نمی‌آید. اگر در مقطعی بیرون بیاید، پایدار نخواهد بود و توسعه ارگانیک و درون‌زا را موجب نمی‌شود. برنامه چهارم و شیوه‌برخورد دولت آقای خاتمی و در نهایت کل حاکمیت ایران که در آن دوران آقای خاتمی از لحاظ اجرایی آن را نمایندگی می‌کرد، مشغول این نهادسازی بود حال یا نهادسازی دموکراتیک مثل شوراهای شهر بود یا شکل‌گیری انجمن‌های صنفی مثل نظام مهندسی. ما نظام مهندسی نداشتیم، در نظام مهندسی هزینه‌های معاملاتی فعالیت تکنولوژیک را کاهش می‌دهد مانند نظام پزشکی. اگر نظام پزشکی وجود نداشت، جراح‌ها در ایران کار نمی‌کردند. اگر نظام مهندسی هم وجود نداشته باشد، مهندسی در دست کار نخواهند کرد. اگر چنین نظامی زودتر شکل می‌گرفت، زلزله بم، شهر را نابود نمی‌کرد. دولت که نمی‌تواند پاسبان هر ساختمان باشد. از این رو نظام مهندسی و شبکه ارتباط نظام مهندسی نظارت می‌کند که این ساختمان درست ساخته شود. اگر نظام مهندسی دولتی شود، مهندسی که تقلب هم کرده است می‌تواند بگوید من قربانی دیکتاتوری دولت هستم و خودش را می‌تواند قهرمان قلمداد کند و بگوید من کارهای خوب کردم، ولی دولت از روی لجاجت این ایراد را از من گرفت. از آنجا که دولت در ایران به اندازه کافی این کارها را کرده است، همه باور می‌کنند. همان‌طور که شما در یک مسابقه علمی، یک هیئت علمی برای بررسی دستاوردها می‌گذارید، اگر یک هیئت دولتی بگذارید، هیچ‌کس در آن مسابقه شرکت نمی‌کند. در مسابقه تولید و رقابت اجتماعی هم باید انجمن‌های صنفی وجود داشته باشند تا نظارت کنند و بر جریان انتقال بودجه دولتی و یارانه‌ها ناظر باشند تا جریان توسعه به پیش برود. اما مشکل همه‌اش دولت بد نیست. برای نمونه برخورد نادرست روشنفکران و بخشی از اقتصاددانان به مقوله تنظیم



طرح: مهدی رضاییان

می‌شود. در دهه‌های قدیم هم که شما مثال زدید، در مقاطعی امپراتوران غنیمت می‌گرفتند و فشار مالیاتی می‌آوردند، رونقی و سلسله‌ای طلایی به وجود می‌آمد، اما به محض این که هزینه‌ها بالا می‌رفت، لزوم وجود آن سلسله از بین می‌رفت. با توجه به این ساختار و با توجه به این که بورژوازی ملی ما وجود دارد، اما نحیف است، یعنی شکل گرفته اما توان رهبری ندارد. شما می‌گویید برنامه چهارم جنبه‌های مثبتی داشت که با کمک دولت بورژوازی ملی می‌توانست رشد کند، آیا ساختار حاکمیت چنین اجازه‌ای را می‌داد؟

پیش از این که جواب شما را بدهم باید بگویم بحث ما این نیست که بورژوازی ملی، تشکیل دهنده یا قدرت فائق در دولت باشد، بلکه باید مؤتلف دولت ملی در ایران باشد. تمام این بحث‌ها برای این است که این ائتلاف را مطرح کنم، یعنی هژمونی یک طبقه را نمی‌پذیرم. به هر صورت سه طبقه اصلی بورژوازی، کارگران و دهقانان در ایران وجود دارد و هر سه هم قوی هستند. همان‌طور که ما دیوان‌سالاری بزرگی هم داریم که شاید آن را به نام طبقه متوسط جدید بخوانیم. دولت امروز، دولتی فراطبقاتی با مشارکت مستقیم طبقات است. بیشتر دولت‌های کشورهای توسعه‌یافته چنین اساسی دارند. ممکن است جریانی مثل نئوکان‌ها بخواد با شکل دولت فراطبقاتی، هژمونی یک طبقه را اعمال کند و امپراتوری برپا کند...

منزوی هم بشود.

بله، جهان امروز این را بر نمی‌تابد. در دوران نوین روز به روز چه آزادی انسان افزایش می‌یابد. من این روند تکاملی را از لحاظ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جوامع بشری می‌بینم.

درآمد نفت خود به خود نه استبداد تولید می‌کند، نه توسعه؛ بر این درآمد باید با شعور غلبه کرد، یعنی قدرتی که از شعور برآمده است. ما این شعور را تولید نکرده‌ایم و همواره موانع توسعه خود را به امپریالیسم، استبداد یا دروغ باستانی حواله کرده و در چارچوب مقوله‌های عدالتخواهی عامیانه بوده‌ایم

در مورد موضوعی که مطرح کردید، مسئله این است که نهاد‌های توسعه‌دهنده جامعه به تنظیمات رسمی و غیررسمی می‌انجامد. لزوم تدریجی بودن امر توسعه هم از همین جا ناشی می‌شود. شما تا نهاد‌های پیش‌برنده یا سرمایه اجتماعی لازم برای توسعه را نداشته باشید و آن را نباشد نکنید، در واقع سیستم تنظیمات از آن

بازار یا بازارها شده نیز این وضعیت را ناسازگار و ناهماهنگ تر کرده است. قوانینی که در ایران می‌گذرد، روز به روز از نظر عقلانیت و هماهنگی تنزل می‌کند و هزینه‌های معاملاتی این تنظیمات را از لحاظ اقتصادی بالاتر می‌برد و بار سنگین تری را بر دوش اقتصاد می‌گذارد.

به مقوله حاکمیت برگردم. اگر کشوری مثل ویتنام - که هم قواعد لازم را برای عدالت به وجود آورده - و هم اصلاحات اقتصادی اش را به شیوه تدریجی آغاز کرده و با حزب کمونیست ویتنام یعنی دولتی متمرکز، اصلاحات و معجزه اقتصادی به انجام رسانده است را در نظر بگیریم؛ باید بگوییم ما در ایران موضوع دولت را زیادی سیاسی یا تاریخی می‌کنیم. برای نمونه استبداد ایرانی را به عنوان روبروی اقتصادی از چند قرن پیش برمی‌داریم و می‌گوییم در ما حلول کرده و باز تولید می‌شود و نابودی اش بر هر کار دیگر مقدم است. یا از سویی موضوع راز زیادی سیاسی می‌کنیم، شبیه این که با دولت متمرکز نمی‌شود اصلاحات اقتصادی کرد. این که آیا اصلاً حاکمیت، بورژوازی ملی را در ایران برمی‌تابد یا نه، پرسشی ابطال ناپذیر است. نیروهای سیاسی هم باید برای مردم (طبقات) برنامه داشته باشند و هم برای حاکمیت. اگر حاکمیتی از جمع بپرسد که ما برمی‌تابیم، شما طرح خود را بدهید، چه می‌کنیم؟ مشکل این است که روشنفکران وابسته به بورژوازی هم برای بالندگی آن برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی ندارند، یا می‌گویند اول دموکراسی یا آن که اول سپردن اقتصاد به بازار.

ما که در حاکمیت نیستیم و می‌گوییم برمی‌تابیم. اما چند اصول مشخص در این باره بگویید که بتوان آن را پذیرفت، اما برنامه چهارم یکی از محورهای اصلی است که می‌تواند این بازتولید را انجام دهد؛ صنعت خودرور را رشد دهد، بورژوازی ملی را به مشارکت وادارد و آن نهادها را سامان دهد. چه عناصری در برنامه چهارم وجود دارد که این را تحقق می‌دهد؟ من نمی‌خواهم بگویم برنامه چهارم آن اسب راهواری است که ما را به بورژوازی ملی می‌رساند، اما حداقلی برای آغاز است. از لحاظ برنامه‌های مشخص باید گفت ما عناصر بسیاری از این برنامه‌های درست را به صورت ناهماهنگ دیده‌ایم. اینها به هم ارتباطی ندارند، مثل مناطق آزاد. با پول نفت چند منطقه آزاد در ایران ایجاد شد مثل چابهار که پیش از انقلاب با هزینه‌های سنگین، می‌خواست یک پایگاه نظامی دریایی شود. از آن امکانات بعدها برای تأسیس منطقه آزاد استفاده شده است، ولی از لحاظ سیستم قوانین، معلوم نیست چگونه سرمایه و فن‌آوری خارجی را از این مناطق باید خارج کرد. برنامه آمایشی هم وجود ندارد که آن را با منطقه محروم سیستان و بلوچستان پیوند بزنند. در نتیجه طبق آمار منتشره، محل واردات است، نه تولید و صادرات آن. مثالی دیگر می‌زنم؛ اخراج و عدم امکان حضور شرکت‌های خارجی در ایران، موجب شده همه اینها به دومی بروند و آن را به شهر برتر منطقه تبدیل کنند. همین تحریم‌های اخیر شورای امنیت، ۱۰ درصد به هزینه‌های واردات، صادرات و تولید در ایران افزوده است، این ۱۰ درصد هزینه‌که به واردات، صادرات و تولید ما تحمیل می‌شود، شیخ‌نشین‌ها را آبادتر می‌کند، همان طور که پیشتر آباد شده‌اند. من چند سال پیش محاسبه کرده‌ام که هزینه‌های جاری شرکت‌های ایرانی و تعرفه‌های حداقلی که شیخ‌نشین‌های

خلیج فارس می‌گیرند، به اندازه بودجه عمرانی شهرداری تهران است. این جدا از ضررهای دیگر است.

همان طور که پیشتر گفتم دولت‌های فراطبقاتی پس از انقلاب، مجموعه‌ای از قوانین یا تنظیماتی را سامان داده‌اند که ملغمه‌ای ناسازگار است و با رژیم انباشت دوران پسا صنعتی نمی‌خواند. برنامه چهارم با اهدافی چون تعامل مثبت با اقتصاد جهانی، تأمین اجتماعی فراگیر، آمایش سرزمین، مشارکت و استفاده از سرمایه اجتماعی می‌خواست این سازگاری را ایجاد کند. اما این به هر صورت یک برنامه دولتی است. شرط موفقیت برنامه این است که به طور اجتماعی تدوین و اجرا شود، نه توسط دولت. به همین دلیل است که طبقات و روشنفکران ارگانیک آنها باید برنامه داشته باشند. در اینجا پرداختن به مقوله شعور افرادی که در حال تولید نهادهای فکری در جامعه هستند، موضوع مهمی است. رابطه بین نهادهای اجتماعی و رشد اقتصادی را نهادگرایان جدید به خوبی توضیح می‌دهند. اینها می‌گویند از آنجا که تنوع در ارو پا در دوران فنودالی زیاد بود و دولت قاهره مرکزی وجود نداشت، موجب شد اینها به آستانه‌های برسند تا هزینه معاملاتی، تولید فکر و کالا را کاهش دهند. پس از مدتی دولت‌های مطلقه سر کار آمدند تا مبنای دولت ملی را ایجاد کنند و انقلاب‌های دموکراتیک رخ داد. در این دموکراسی هزینه‌های معاملاتی تولید باز هم کاهش می‌یابد و این موجب موفقیت ارو پا می‌گردد، اما این فرایند چند قرن طول کشید و با رنج و خون همراه بود، تا آن که نهادها و تنظیمات لازم شکل گرفت و تثبیت شد. از سوی دیگر همان طور که اشاره شد می‌گویند در شیوه‌های شرقی دولت متمرکز هزینه‌های معاملاتی را بالا برده بودند و به قول مارکس جامعه را ایستار کرده بودند. حال این پرسش مطرح است که جوامع شرقی کنونی چگونه در مدتی کوتاه‌تر از چند قرن و با رنج کمتر، نهادهای لازم برای توسعه را ایجاد کنند؟ مسلماً جواب این نیست که بازارها را آزاد کنید، زیرا بازار رقابتی خود یک نهاد است که باید تأسیس شود. یعنی از نهادگرایان پرسیدند که این درست که مردم در غرب نهادهایی را پذیرفتند که معلوم شد بهتر است، اما خود نهاد را چه کسی ابداع و معمول می‌کند؟ پاسخ «داگلاس نورث» یکی از نهادگرایان که جایزه نوبل اقتصاد را هم گرفته است این بود که نهادها را گروه‌هایی که دستگاه ذهنی منسجم و پیگیری عملی لازم دارند تولید و اجتماعی می‌کنند و جالب این که یکی از مثال‌های وی حزب بلشویک و لنین است.

ما معمولاً در ایران همه تقصیرها را به گردن دولت می‌اندازیم و بحث راز زیادی سیاسی یا تاریخی می‌کنیم و به عنصر معرفتی نزد روشنفکران نمی‌پردازیم. دستگاه منسجمی که بتواند جامعه کنونی ما را به خوبی توضیح دهد چیست؟ آیا نمی‌خواهیم به آن دستگاه پردازیم و این دستگاه را بین طبقات اجتماعی ببریم. ایرانی‌ها همیشه ذوق نظری و فلسفی لازم برای شکل دادن به چنین دستگاهی را داشته‌اند و مثلاً مانند ملاصدرا توانسته‌اند میان حکمت باستانی خسروانی و اسلام پیوند برقرار کنند، پس می‌توانند بین مدرن با ملیت و دین هم پیوندی ارگانیک برقرار سازند، ولی چیزی که وجود دارد ما هیچ‌گاه به صورت همه‌جانبه و پیگیر برنامه‌های پژوهشی در خور جامعه امروز خود را در دستور کار قرار



نداده‌ایم. البته دستگاه ذهنی منسجم، پیچیدن نسخه واحد و همیشگی نیست. برخی از دوستان که در این دام افتاده‌اند، می‌گویند ماکشوری داشته‌ایم که مردم دروغ را انتخاب کرده‌اند، چرا که خشایارشا در کتیبه خود نوشته که خداوند اکشور ما را از دروغ و خشکسالی و دشمن نگاه بدار! خوشبختانه در این نظریه یکنفر به دروغ گردن نگذاشته و آن هم شاهنشاه است که از آن به اهورامزدا پناه می‌برد، در حالی که در نظریه «استبداد ایرانی» یا «نخبه‌کشی» این شاهان اند که باید دروغ بگویند و دشمن مردم باشند! انسان با چنین تحلیل‌های مسدودی که برنامه پژوهشی نهادسازی را مسدود می‌کند چه نهاد نوینی می‌تواند بیرون بیاورد؟ ایرانی‌هایی که در اسطوره‌های شان «گردن گذاشتن به دروغ و استبداد و بیداد ننگ است» و در عرفان‌شان حتی خداوند را همان قدر به عاشق انسان می‌بینند که انسان را به او، و ولایت را به خاطر فتوت و آزادگی امامان‌شان قبول می‌کنند، چگونه استبداد و دروغ را اختیار کرده‌اند؟ سرآمد آن اسطوره‌های راستی و آزادگی ایرانیان رستم است که در تفسیر شاهرخ مسکوب در کتاب رستم و اسفندیار آمده است که رستم به اسفندیار خطاب می‌کند که حتی اگر تو می‌خواهی دین بهی را در ایران گسترش بدهی که من هم با آن موافق هستم، اما اگر دست من را ببندی، «رسمی نوآیین و بد» را پایه‌گذاری می‌کنی و در واقع می‌خواهی هدف، وسیله را توجیه کند. نمی‌خواهم این آیین بد در ایران رایج شود و می‌گوید: ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم/ مگر بند، کز بند عاری بود/ شکستی بود زشت‌کاری بود. در واقع روح ملت‌ها یا خرد جمعی، ملت‌ها در اسطوره‌های‌شان منعکس می‌شود، اما عجیب این‌که در نظریه‌هایی این

چینی دروغ و استبداد نه تنها برای دولت، بلکه برای جامعه ایرانی جاودانه و «درونی شده» (Internalized) انگاشته می‌شود. با عذرخواهی از دوستان باید بگویم این تحلیل‌ها نوعی مارکسیسم عامیانه است. یعنی هر چند دوره‌بندی استالینی تاریخ را نقد می‌کند، اما دچار «اقتصادزدگی» است. در این نظریه‌ها، یکبار برای همیشه در ایران باستان یک زیربنای اقتصاد کشاورزی در جامعه‌ای خشک و کم آب و یا قبیله‌ای، روبنایی مبتنی بر استبداد، دروغ یا نخبه‌کشی ایجاد می‌کند و آن‌گاه این روبنا به‌طور جاویدان باقی می‌ماند و دیگر هیچ دگرگونی زیربنایی و روبنایی رخ نمی‌دهد، یا آنچه رخ می‌دهد توخالی و در ذات خود تکرار گذشته است. نزد آنها در دوران نوین، انقلاب مشروطه چیزی جز شورش یا اشتباه تاریخی نبوده و اقتصاد کشاورزی به صنعتی تبدیل نشده است. آنها فراموش می‌کنند بورژوازی جهانی همه را به وارد شدن به دوران صنعتی مجبور کرده است و این‌که دولت‌های فراطبقاتی هم مجبورند جامعه را صنعتی کنند و تشکیل دولت‌های ملی را در دستور کار قرار دهند، اینها واقعیت‌های تاریخی است و ما برای حل مسائل دوران کنونی خود به جای این‌که به شیخ استبداد باستانی بپردازیم، باید راه توسعه امروز را به جامعه نشان دهیم. با این نوع نظریه‌ها تحول جامعه ایرانی را به امر مسدودی تقلیل می‌دهیم که هیچ نسخه معینی برای واقعیت کنونی جامعه ایران ندارد. با این مسدود بودن در ارائه نهادها و تنظیمات لازم برای جامعه، جامعه راه توسعه را چگونه انتخاب کند؟ در واقع یک دلیل اساسی مسدود بودن کنونی جامعه ما این رویکردهای نظری است. این گفت‌وگو هم برای ارائه یک برنامه پژوهشی جدید است تا بن بست

نظری ایجاد شده بشکند.

برخی می گویند تا استبداد را از بین نبریم، نمی توانیم برنامه مان را پیاده کنیم، اما دکتر مصدق بیرون حاکمیت بود و نهادهای به نام جبهه ملی، باشعار ملی شدن نفت ایجاد کرد. مردم هم بسیج و حاکم شدند. بعد آن قدر زمینه برای استبداد تنگ شد که شاه فرار کرد. به نظر من شما مدل دوم را تأیید می کنید، یعنی می گوئید نهادها را باید تقویت کرد و اندیشه ورزی نمود و نگوییم حتماً استبداد باید سرنگون شود تا ما بتوانیم کار کنیم. آیا این برداشت صحیحی از گفته های شماست؟

بله، کاملاً درست است. ببینید روشنفکران مشروطه چه کار بزرگی انجام دادند. در جامعه ای که به واقع حکومت قاجاریه استبدادی بود، در یک مسیر هم یک نظام فکری عرضه کردند که توانستند آن را در میان مردم می که ۹۰ درصد روستایی و ۹۹ درصد بی سواد بودند، پیاده کنند. پس از شکست از محمدعلی شاه آن را ادامه دادند و به همبستگی رسیدند، تا رضاشاه را سرکار بیاورند. یک سرطیف آنها افرادی مثل فروغ السلطنه و در سوی دیگر حیدرعمو اوغلی بودند و در میانه هم افرادی مثل دکتر مصدق قرار داشتند. این دستگاه همبسته از لحاظ فکری می تواند واحد نباشد، ولی یک خط را در نهایت می توانند پیش ببرند و بلافاصله می توانند پس از آمدن رضاشاه قانون تجارت و قانون مدنی را بنویسند. روشنفکران مشروطه، هم از لحاظ رفتاری و هم از لحاظ نظری، الگوی بزرگی هستند. در قانون مدنی حاصل از انقلاب مشروطه، چنان مدرن با سنت و عرف آمیخته است که قابل جراحی نیست، چند نسل و حکومت آمده، ولی این ترکیب قانون مدنی چنان ارگانیک است که پس از انقلاب هم هیچ کس نمی تواند به قانون مدنی ایراد شرعی بگیرد. کسانی که فرزند زمان خود بودند و اشراف کامل بر سنت و عرف جامعه خود داشتند. از این رو مدرنیسم در ایران هنوز بر قانون مدنی استوار است و ستون مدرنیسم در ایران، قانون مدنی است. این، روند نهادسازی لازم برای توسعه است، یعنی هم از مدرن استفاده می کنیم و هم احساس ایرانی بودن و مسلمان بودن می کنیم. از این رو هم سروش و هم شایگان می گویند ترکیب ایران باستان و اسلام و مدرنیسم (ایران - اسلام - مدرنیسم) می تواند جامعه ما را به بلوغ برساند. یک نمونه این ترکیب را در قانون مدنی آن هم به صورت اعلا می بینید.

این روند را بعدها دکتر مصدق دنبال کرد. اشراف اصلاح طلب می توانستند انباشت دانش داشته باشند و به خوبی هم این انباشت را به جامعه ارائه دادند. یکی از ایرادهای ما این بود که در گذشته قدر این تاریخ را چه چپ و چه خرد بورژوازی - البته جز معدودی افراد مثل بازرگان - ندانستیم و بیشتر اسیر دستگاه های عوامانه خرد بورژوازی در تحلیل تاریخ و نهادسازی شدیم. این که عقلانیت ابزارای قوانین پیش از انقلاب

بیشتر است برای این است که در آنجا انباشت دانش را در تشکیل دهندگان سازمان برنامه چون ابتهاج داشتیم که نسل بعدی خود را مانند سمیعی، مجیدی و... تربیت کرده بودند. مثلاً در بخش مسکن، یارانه هایی که می دهند متوجه شهرک سازی است. در صورتی که یارانه هایی که در دهه ۷۰ در ایران داده می شد و هنوز هم رایج است، متوجه برج سازی آن هم در تهران است، یعنی سیستم یارانه را می توانیم بگوییم بسیار نسنجیده تر از گذشته است، چرا که مبتنی بر یک انباشت دانش و تنظیماتی ناسازگار با رژیم انباشت نوین است. تنظیماتی که در بخش مسکن ما هست، تنظیمات خرده بورژوازی است (از لحاظ طبقاتی) یا بورژوازی مستغلات. نه تنها دولت رانت جو است، بلکه بورژوازی آن هم رانت جوست. مثلاً شورای شهر تصویب می کند که در بافت های فرسوده تراکم تشویقی می دهیم برای این که نوسازی شود. شما اگر بافت های فرسوده ما را ببینید که تراکم تشویقی به آنها داده شده، می بینید که واحدهای مسکونی با عرض سه، چهار متری که پیش از این یک طبقه بوده و جای ستون زدن ندارد، سه طبقه شده است. از سویی می خواهد نوسازی کند و جلوی خطر زلزله را بگیرد. از سویی دیگر اگر واحد قدیمی برای یک خانوار خطرناک بود، ساختمان جدید برای چندین خانوار فاجعه خواهد آفرید. این قوانین حتی مردم را هم رانت جو کرده است. نه دورنگری بورژوازی را دارد و نه دورنگری کارگری را، بلکه در چارچوب این وضعیت و نوع نوک دماغ بین یا نزدیک بین خرده بورژوازی است. قوانینی هم که می گذرانند به همین ترتیب است. برای همین این مجموعه تنظیمات ضد هم عمل می کنند و نمی توانند منافع طبقه کارگر و طبقه بورژوازی و در نهایت کل جامعه را به دست آورند.

درواقع از دوره ای که پیش از انقلاب شروع می شود، شور تنظیم نیافته انقلابی و حرکت های توده وار در عرصه سیاست، تنظیمات را تقلیل داده و ناکارآمدی و کژکارکردی خود را نشان می دهد. برخلاف تحلیل های رایج اقتصاد کلاسیک، تعادل در جامعه همواره سازنده نیست. این را نهادگراها می گویند و تحلیل جالبی می کنند که اگر شما در طبیعت هم نگاه کنید انواع تعادل ها را می بینید، برخی از آنها سازنده است و برخی نه. تعادل بین یک بیابان و یک باتلاق در طبیعت نازا و عقیم است. این وضعیت در ایران هم تعادل نازایی به موجود آورده که به نظر من بیشتر تعادل باتلاقی است چرا که درآمد نفت آن را این گونه کرده است. بنابراین هر دم بر این ناسازگاری درونی افزوده می شود و نقش منفی دولت نفتی در آن خیلی بالا می رود، البته من به هیچ وجه نمی توانم از نقش غیر سازنده روشنفکران ارگانیک جامعه از لحاظ نظری چشم پوشی کنم و تمثیل آن هم همان طور که گفتم مقایسه روشنفکران مشروطه با روشنفکران کنونی است. برداشت من از صحبت های شما این است که به دولتی فراطبقاتی در

ما مسیر مهندسی کردن راه پیوند خودمان با تجربیات جهانی را با وجود نیروی انسانی و سرمایه اجتماعی که داریم می توانیم طی کنیم، هیچ دولتی از بالا - چه سنتی چه مدرن، چه سوسیالیستی چه کاپیتالیستی - نمی تواند توسعه را به ملت بدهد. فکری که بیشتر در روسیه ثابت شده بود اینک در عراق و افغانستان ثابت شده که عملی نیست

ایران اعتقاد دارید. چون در ایران طبقات شکل گرفته اند، اما توان رهبری ندارند، بنابراین معتقدید دولت باید نقش آنها را مشخص کند.

بله و این دولت اجباراً به صورت تدریجی می تواند شکل بگیرد و شرط آن به وجود آمدن دستگاه فکری منسجمی است که بتواند راه توسعه را مشخص کند. خواه درون یا بیرون از قدرت.

بورژوازی ملی ایران به عنوان یکی از این طبقات نقش مؤثری هم در دموکراسی دارد و هم در تولید و رشد ملی، ولی آنچه که شما به عنوان مانع اشاره کردید این است که درآمد نفتی در ترکیب گوناگونی از پوپولیسم و امثال آن قرار می گیرد که به شکست می انجامد. اما این به آن مفهوم نیست که بورژوازی ملی در ایران تلاش نکرده است. این سخت کوشی هنوز وجود دارد، اما نیمه جان است. طبقه کارگر هنوز هست، اما نمی تواند به رهبری خود را بر طبقه خودش اعمال کند. دیوان سالاری هم به طبقه متوسط نیاز دارد و بدون طبقه متوسط نمی تواند ادامه یابد. اما به سامان کردن اینها، یک سیاست تدریجی را می طلبد که باید آن دولت اعمال کند و نهادها شکل بگیرند.

درواقع دولت باید نماینده یک جبهه ملی باشد که بتواند نهادها و تنظیمات خود را تعریف کند و هم باید متکی بر دموکراسی باشد هم بر عدالت. از سویی هم باید به برنامه و هم به بخش خصوصی و بازار، متکی باشد. از این روی یک جبهه دموکراسی خواهی صرف جوابگوی جامعه نیست، همان طور که جبهه عدالت خواهی به صورت صرف جوابگوی جامعه نیست. برنامه آن هم به عنوان برنامه پژوهشی باید در دستور کار قرار گیرد تا توافق حاصل شود. پیشتر هم گفتم مدرنیسم نقد پیوسته خود است و نفی اندیشه گذشته نباید کرد. در این دامنه نقد اندیشه خود (نه نفی آن) است که نهادهای لازم برای مدرنیته بومی و توسعه اقتصادی فراهم می آید.

تقریباً ما تجربه کاملی که بتوانیم از کشوری به صورت کامل تقلید کنیم نداریم. ما نفتی هستیم و در یک منطقه استراتژیک واقع شده ایم. بازار سنتی قدیم داریم و از سویی درآمد نفتی هم داریم. جامعه ما ویژگی آلمانی دارد، ولی روشنفکران آن مانند فرانسوی ها، اهل سیاست انقلاب و آرمان گرایی هستند، ولی مردم ما، مردمی با ویژگی های آلمان دوره بیسمارک هستند (یعنی با یکسری عقب ماندگی و تیزهوشی های خاص). از سویی اگر به تجربه ترکیه و کودتای ژنرال ها در سال ۱۹۸۰ بپردازیم، می بینیم که تورگوت اوزال که کارمند موفق بانک جهانی بود، نخست وزیر ترکیه شد و کاری کرد که هیچ لیبرالی نکرد. او گفت ترکیه کشوری مسلمان است و هویتی مسلمان دارد. از درون حزب میهن برای مقابله با مارکسیسم و چپ و حتی در مقابل سکولارها، گرایش اسلام گرایانه را رشد داد و نسلی از فن آوران مسلمان بورژوا را سامان داد

که به جای جنگ با جهان به تعامل با جهان پرداختند. امروز حزب عدالت و توسعه با فساد کمتری نسبت به حزب خانم تانسو چیللر می آید و میدان دار یکسری مناسبات می شود و ژنرال ها را به پادگان می برد. همچنین مدل توسعه هندوستان

است که بدون نفت صورت می گیرد که در آنجا دموکراسی و منافع ملی و بورژوازی ملی، دست دهقانان را گرفت و بالا کشید. وضع ایران به هیچ کدام از اینها شباهت ندارد. شما از ضرورت هایی مثل دولت جبهه ملی نام بردید، اما آنچه در صحبت های شما مورد توجه بود این است که آیا باید پژوهشی صورت بگیرد و باید روی مبانی این پژوهش کار کرد؟

برنامه پژوهشی روند مشخصی دارد. باید روی تز حداقلی توافق کنیم تا نظریه ای را بتوان مطرح کرد. ایران مانند چین نیست، چرا که در ایران یک حزب حاکم نبوده و اصلاً ایران آن را بر نمی تابد. شعار انقلاب ما آزادی بوده است. برای نمونه پس از انقلاب در همان هنگام که از شیخ فضل الله نوری اعاده حیثیت می شود، «میزان رأی ملت» می گردد. اصلاحات اقتصادی چنین جامعه ای شکل خاص خود را می طلبد. از سویی درآمد نفت اکنون به طور منفی در این جامعه جریان دارد، ولی مصداق آن شعر هم هست که «بود درد من و درمانم از دوست» یعنی از نفت باید به عنوان مزیتی برای توسعه استفاده کرد. درآمد نفت خود به خود نه استبداد تولید می کند، نه توسعه؛ بر این درآمد باید با شعور غلبه کرد، یعنی قدرتی که از شعور برآمده است. ما این شعور را تولید نکرده ایم و همواره موانع توسعه خود را به امپریالیسم، استبداد یا دروغ باستانی حواله کرده و در چارچوب مقوله های عدالت خواهی عامیانه بوده ایم. ما مانند ترکیه هم نیستیم. هیچ گاه حکومت ژنرال ها در ایران نمی تواند برپا شود. نیروی انسانی و خلاقیت های فکری ما برتر از ترکیه بوده و هست. وقتی زمینه های حداقلی مثل دولت آقای خاتمی فراهم می شود، شما دستاوردهای آن را در نظریه های علمی که در سطح جهان به سرعت منتشر می شود می بینید. پیش از انقلاب بیشترین تعداد دانشجویان ایرانی در دانشگاه های خارج را داشتیم. این تا ده ساله اول انقلاب کمابیش ادامه داشت، که در حال حاضر چین این گونه است. ما در آن دوره از مجموع کل کشورهای امریکای لاتین دانشجوی بیشتری در خارج داشتیم. ما نیروی کار بی نظیری داریم که می تواند شبکه ای از روابط اقتصادی و فرهنگی را ایجاد کند. جامعه شناسان جدید می گویند چاره ای نداریم که در دوران نوین فضای مکان ها را به فضای جریان ها پیوند دهیم، فضای جریان ها، فضای دانش و سرمایه مدرن است. حال آیا می توان این پیوند را با جنگ یا قهر ایجاد یا نفی کرد؟ دوران انقلاب ها برای نفی یا پیوند گذشته است. روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ضرورتاً باید مدرن شود. آیا باید این مدرن شدن را بدون هویت انجام داد؟ خیر؛ این هم شدنی نیست. حتی ترکیه نمی تواند این گونه باشد و ژنرال های سکولار مجبور شدند اسلام را بپذیرند. ما نمی توانیم مثل کشورهای آسیای شرقی و چین باشیم، ولی راه پیوند آن را باید مهندسی کنیم. چین، کره جنوبی و ژاپن راه پیوند خود را مهندسی کرده اند.

در فیلم ماتریکس (Matrix) برای تقابل با دیکتاتوری ماشین ها و کامپیوترها، قهرمان فیلم که این مقابله را انجام می دهد از ذن و کونگ فو استفاده می کند، یعنی تائین حد آسیای شرقی فلسفه خود را به عنوان راه نجات بخش به غرب نشان

در ایران به جبهه همه جانبه ای نیاز داریم که ارزش های هر فرهنگ و هر طبقه مد نظر قرار بگیرد و این شرط لازم بقای تمدن ماست

داده‌اند و در عین حال که مدرن می‌شوند هویت خود را نگاه می‌دارند. ما مسیر مهندسی کردن راه پیوند خودمان با تجربیات جهانی را با وجود نیروی انسانی و سرمایه اجتماعی که داریم می‌توانیم طی کنیم، هیچ دولتی از بالا - چه سنتی چه مدرن، چه سوسیالیستی چه کاپیتالیستی - نمی‌تواند توسعه را به ملت بدهد. فکری که پیشتر در روسیه ثابت شده بود اینک در عراق و افغانستان ثابت شده که عملی نیست، در ایران به جبهه همه‌جانبه‌ای نیاز داریم که ارزش‌های هر فرهنگ و هر طبقه مدنظر قرار بگیرد و این شرط لازم بقای تمدن ماست.

بدین ترتیب راه بلوغ همه طبقات به یکدیگر پیوسته است. نوزووازی ملی به‌عنوان یک طبقه باید در پی ساماندهی به تولید و بازتولید گسترده در جامعه باشد، زیرا منفعت یک فرد سرمایه‌دار همیشه منفعت یک ملت و جامعه نیست. همان‌گونه که طبقه کارگر نیز به دلایل تاریخی کافی باید توافق قابل مشاهده در برنامه‌ای دموکراتیک، نوزووازی ملی را به‌عنوان مؤتلف خود قبول کند، نوزووازی نیز باید این ائتلاف نیروها را قبول کند. بر سر راه این بلوغ و توسعه دموکراتیک جامعه دو مشکل اصلی وجود دارد: نخست یک دولت فراطبقاتی متکی به درآمد نفت که با انتظام نادرست و کژکارکرد نهادهای اقتصادی اجتماعی، یا ناسازگار با رژیم انباشت در دوران نوین، با روشی غیردموکراتیک تعادلی نازا در جامعه به‌وجود آورده است؛ دوم روشنفکران سیاسی که نمی‌توانند دستگاه نظری منسجم یا نظریه اجتماعی لازم برای توسعه آن، همراه با برنامه‌های مشخص، به جامعه عرضه کنند تا تبدیل به شعور و نهادهای اجتماعی تحول‌گردد. یعنی به قول مارکس، شعوری تولید نمی‌کنند که تبدیل به نیروی مادی تحول‌شود. این دو دور باطلی را ایجاد کرده‌اند که شرط لازم برون‌رفت از آن همانا پدید آمدن نظریه اجتماعی شایسته است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- مارکسیسم عامیانه یا مبتذل (به انگلیسی Vulgar به فرانسه Vulgaire) هر چند به معانی مختلفی به کار برده شده، اما به‌طور عمده به تقلیل تمام وجوه سیاسی، فرهنگی و... حیات اجتماعی بشر به روابط اقتصادی، یا حذف نقش آگاهی و عاملیت انسان، اطلاق شده است. استفاده مارکس و انگلس از استعاره ساختمانی زیر بنا (Base) و روبنا (Super structure) در روابط و سازمان اجتماعی و این‌که روابط اقتصادی به‌عنوان زیر بنا، روابط سیاسی و فرهنگی را به‌عنوان روبنا مشروط می‌کند، نزد بسیاری به تقلیل روابط روبنایی به زیربنایی (اقتصاد) انجامید و از رابطه دیالکتیکی این دو و نقش تاریخ‌ساز بشر غفلت شد. به این رویکرد «اقتصادزدگی» (Economism)، علم‌زدگی (Scientism)، پوزیتیویسم، مارکسیسم مکانیکی، جبرگرایی (Determinism) و... نیز گفته‌اند، که مارکسیسم عامیانه یکی یا همه آنها را در بر می‌گیرد. قابل توجه است که مارکسیسم عامیانه به‌طور معمول به «اراده باوری» (Voluntarism) انجامیده است، زیرا با چنین رویکردی، پیروی از جبر تاریخی را برای دگرگونی تاریخ، کافی دانسته و جدا از جامعه در راه آن تلاش کرده‌اند. اعتقاد به بقای استبداد ایرانی (و آموزه‌های مشابه آن که گردن گذاشتن ایرانی‌ها را به استبداد، دروغ و... نظریه پردازی می‌کنند) نوعی دیگر از مارکسیسم

عامیانه است، چراکه یک بار و برای همیشه از زیر بنای اقتصادی معینی در ایران باستان رو بنای سیاسی و فرهنگی برداشت می‌کنند و آن‌گاه قائل به بقای جبری آن می‌شوند.

۲- «مارکس» و پیرو او «لنین» هم نوزووازی را طبقه انقلابی دانسته و هم جهش از مراحل تاریخی را ناممکن می‌انگاشتند. از جمله مارکس در بخش یک از مانیفست خود می‌گوید: «نوزووازی»، از لحاظ تاریخی، نقش انقلابی بسیار مهمی ایفا کرده است. یا «نوزووازی، با پیشرفت پرشتاب تمام ابزارهای تولید، با تسهیل بی‌اندازه وسایل ارتباطی، تمام ملت‌ها و حتی نامتمدن‌ترین آنها را جذب تمدن می‌کند.»

در نقد سوسیالیسم و کمونیسم اقتصادی - آرمان شهری می‌گوید: «این تلاش‌ها به علت نارس بودن رشد پرولتاریا و نیز نبود شرایط اقتصادی برای رهایی‌اش، یعنی آن شرایطی که هنوز باید پدید می‌آمد و تازه در دوران در حال وقوع نوزووازی می‌توانست پدید آید؛ ناگزیر ناکام ماند. آثار انقلابی‌ای که با این جنبش‌های نخستین پرولتاریا همراه بودند ناگزیر خصلت ارتجاعی داشتند و ریاضت‌همگانی و مساوات‌خواهی اجتماعی را در ناپخته‌ترین شکل خود ترویج می‌کردند.» «لنین» نیز در آثاری چون «توسعه سرمایه‌داری در روسیه» و «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» بارها به این موضوع پرداخته است. برای نمونه وی در رد «نارودنیک‌ها» (پوپولیست‌های روسیه) و آنارشیت‌ها می‌گوید: «مارکسیسم بطلان هذیان‌گویی‌های نارودنیک‌ها و آنارشیت‌ها را که تصور می‌کردند مثلاً روسیه می‌تواند راه تکامل سرمایه‌داری را بنماید و از راه دیگری جدا از مبارزه طبقاتی، که بر زمینه و در چهار دیوار همین سرمایه‌داری انجام می‌یابد، از سرمایه‌داری بیرون بجهد و یا این‌که از روی آن جهش نماید، به‌طور تکذیب‌ناپذیری به ثبوت رسانند.» یا در جای دیگری می‌گوید: «فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر در چیزی به جز ادامه تکامل سرمایه‌داری، فکری است ارتجاعی. در کشورهایی مانند روسیه آن قدر که به طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌رسد از خود سرمایه‌داری نمی‌رسد.»

۳- نظریه انتظام "Regulation Theory" نخستین بار در نیمه دهه ۱۹۷۰ توسط اقتصاددانان فرانسوی چون «اگلیتا»، «بویور» و «لایبیتر» تکوین یافت. کلمه Regulation در فرانسه معنای وسیع‌تر از انگلیسی آن داشته و نزدیک به معنای آن در زیست‌شناسی و همچون سامانی است که «ژن» در سازوکار بدن موجودات دارد. این نظریه معتقد است که نظام سرمایه‌داری در میان و با وجود تضادهایش خود را بازتولید می‌کند، زیرا شیوه‌های عینی ساماندهی اقتصاد را در طول زمان دگرگون می‌سازد. در واقع سرمایه‌داری زنجیرهای از «الگوهای توسعه» را تجربه می‌کند که همان دوران انقلابات تکنولوژیک‌اند. این الگوها باید از سه زاویه تحلیل شوند:

- ۱- به‌عنوان یک مدل صنعتی شدن یا تحول سازمان تولید و کار.
- ۲- به‌عنوان رژیم انباشت که تفاوت اصول اقتصاد کلان در تحول شرایط تولید و مصرف محصول اجتماعی است.
- ۳- شیوه انتظام: یعنی راهی که انتظارات و رفتارهای متضاد کارگران منفرد بر اصول مشترک رژیم انباشت منطبق می‌گردد. این اشکال انطباق می‌تواند از عادات و آداب فرهنگی تا قوانین و غیره را در بر گیرد.